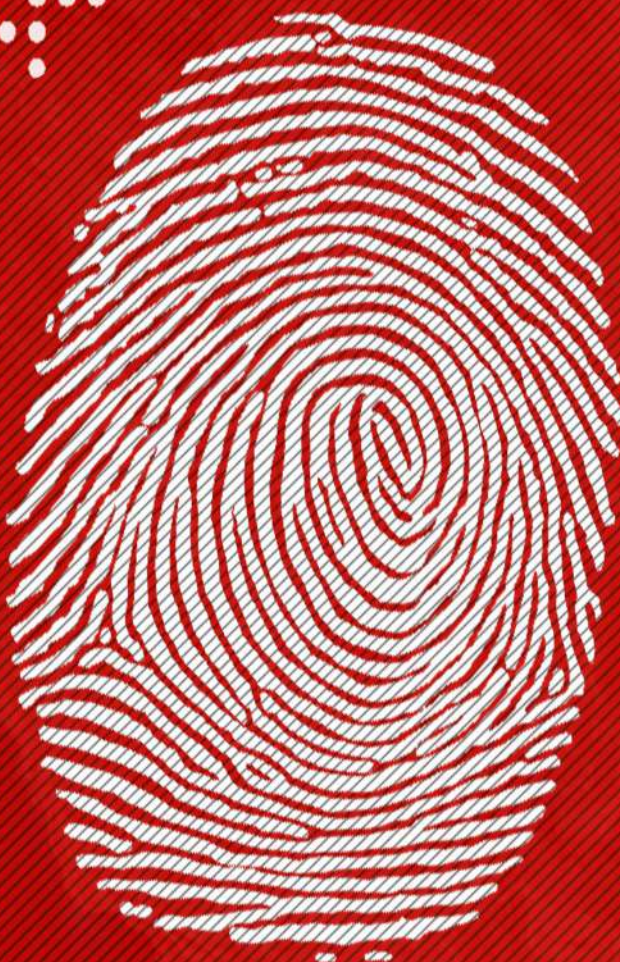


گازت سیاست

فصلنامه علمی تخصصی

انجمن علمی دانشجویی علوم سیاسی دانشگاه شهید چمران اهواز

۲ علوم سیاسی
۲ مسائل ایران
۲ مسائل منطقه
۲ روابط بین الملل
۲ اندیشه های سیاسی



سال دوم - شماره سوم - تابستان ۹۹



دانشگاه شهید چمران اهواز

فهرست مطالب

بخش علوم سیاسی

۵



بخش مسائل ایران

۲۰



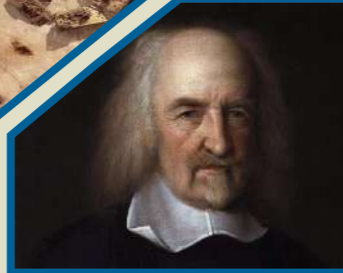
بخش مسائل منطقه

۲۸



بخش اندیشه های سیاسی

۳۲



بخش روابط بین الملل

۴۸



بخش معرفی کتاب

۶۰



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

کاغذ سیاست



فصلنامه علمی تخصصی کاغذ سیاست - سال دوم - شماره سوم - تابستان ۹۹
صاحب امتیاز:

انجمن علمی دانشجویی علوم سیاسی دانشگاه شهید چمران اهواز

مدیرمسئول و سردبیر:

زهرا تابع بردبار

گرافیک:

مسلم خلخال @moslem_khalkhal

ویراستار:

زهرا تابع بردبار

هیئت تحریریه:

زهرا تابع بردبار - یاسمین خلفی - مصطفی کاکا - حامد اصلانی - فرهاد نبگانی - شیرین حداد زند - پرهام پوررمضان

همکاران این شماره:

جواد شیخی - فاطمه بخشنده - ولی... اسفندیاری - احسان ایوبی - مهتاب عبدی زاد - محمد پرین - سعید واشقانی فراهانی - سعید مرادپور گلیده - عرفان ابراهیمی - علی دیلمی - الهه زارع - امیر حسین فداییان - شیرازی - الهه اسدپور - عاطفه احمدی - بهناز مرادی فرد - سارا اکبری - احمدسعیدیان

علوم سیاسی

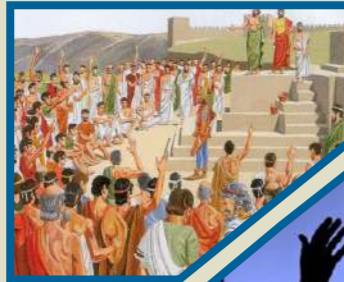
بررسی مبانی پلورالیسم

۶



حقوق شهروندی

۹



فرهنگ سیاسی در جوامع مدنی

۱۸

۱۱

بررسی تطبیقی مفهوم شهروندی

سخن سردبیر



زهرآ تايع بردبار

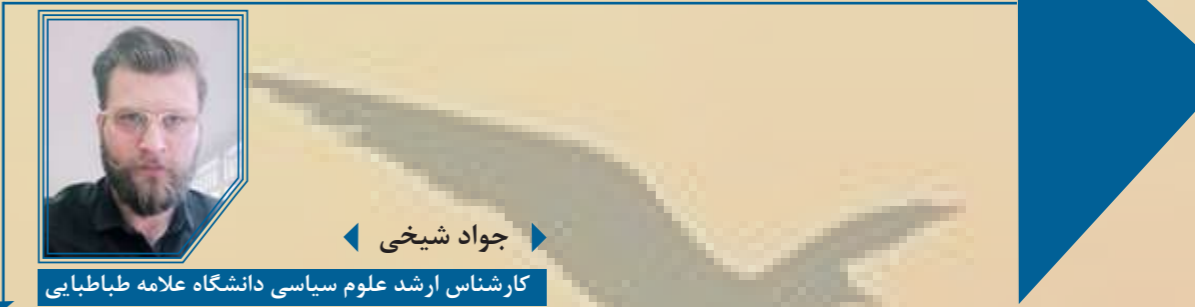
دنیای سیاست، دنیای مملو از فراز و نشیب هایی که همواره تمام ابعاد زندگی بشری را تحت سیطره خویش در آورده است .

به جرئت می توان گفت ؛ دنیای سیاست صحنه تقابل و زور آزمایی قدرت هاست . به قول معروف هرکس بامش بیش برفش بیشتر این ضرب المثل حکایت این روز های سیاست است . هرکس قدرتش بیشتر زورش هم بیشتر . قدرت ها در صحنه سیاست می کوشند در پی توجیه اهداف خود همواره جمله معروف اندیشمند بزرگ قرن ۱۵ میلادی نیکو ماکیاول ؛ هدف وسیله را توجیه میکند و... را سر لوحه اهدافشان قرار داده اند و در این مسیر گام بر می دارند . در پیرو این گفتار آنچه که در این سال ها به طور وضوح در میان اقشار مردم جامعه رواج پیدا کرده این است که می گویند ؛ سیاست پدر و مادر نمی شناسد . اما به عقیده من دنیای سیاست با تمام راز رمز هایش ، دنیاییست هدفمند و دریچه باز به سوی اهداف ، آمال و آرزو های هر فرد . بدون سیاست زندگی معنا ندارد . سیاست بخشی از زندگی نیست بلکه تمام زندگی است . سخنم را در اینجا به پایان می رسانم چرا که بحث در باب موضوع سیاست ساعت ها و روز ها وقت می طلبد که درباره آن به بحث و گفت گو پردازیم .

اینک به یاری خداوند متعال و به همت جمعی از نویسندگان در تیم هیئت تحریریه و همچنین همراهی دانشجویان و پژوهشگران علوم سیاسی و روابط بین الملل ، سومین شماره از فصلنامه علمی _ تخصصی کاغذ سیاست به صاحب امتیازی انجمن علمی _ دانشجویی علوم سیاسی دانشگاه شهید چمران اهواز انتشار می یابد .

در این شماره از نشریه علمی _ تخصصی در کنار مقاله هایی در حوزه مختلف اندیشه های سیاسی ، روابط بین الملل ، مسائل ایران و معرفی کتاب گرد آوری شده است . امید است مورد توجه شما فرهیختگان گرامی قرار گیرد .

بررسی مبانی پلورالیسم، با توجه به فلسفه‌ی سیاسی آیزایا برلین



یکی از مبانی فلسفی سیاسی برلین تکثرگرایی ارزشی است؛ و به‌همین دلیل است که در مطالعه تاریخ اندیشه‌ها به سراغ اندیشمندانی رفته است که در تخریب وحدت‌گرایی ارزشی در سنت روشنگری غرب نقش داشته‌اند. به‌طورکلی برلین در مقام مورخ اندیشه به اندیشمندانی علاقه داشت که از عقل‌گرایی، علم‌گرایی، ترقی‌خواهی و سازمان‌دهی عقلانی جهان، یعنی سنت روشنگری غرب انتقاد کرده‌اند؛ و در مقابل، مدافع اصولی مانند تفاوت، تکثر، عمل آزاد، و اختیار بوده‌اند. همین تاریخ اندیشه گزینش جهت اصلی اندیشه خود او را باز می‌نماید(بشیریه، ۱۳۹۵، صص ۹۷–۹۸).

مبانی فلسفه سیاسی

در قرن بیستم به‌ویژه در پرتوی آثار برخی از فیلسوفان زبانی (تحلیلی)، اعتقاد به مرگ فلسفه سیاسی رشد یافت. برلین در واکنش به این بحث از حیات فلسفه سیاسی پشتیبانی کرد و برخلاف آن‌ها اظهار داشت که این مشاجرات فلسفی در ارتباط با سیاست، با تحلیل زبانی حل نمی‌شود. از نظر او حل‌ناشدگی مسائل فلسفه سیاسی ریشه در پلورالیسم ارزشی داشت دارد. به اعتقاد برلین فلسفه سیاسی به بررسی مقوله‌های پایدار در حوزه سیاست می‌پردازد.

به اعتقاد برلین، تکلیف فلسفه سیاسی، بررسی هدف‌های زندگی است. فلسفه سیاسی ماهیتاً فلسفه اخلاقی است که به اوضاع اجتماعی می‌پردازد و البته شامل تشکیلات سیاسی، روابط یا اجتماع و حکومت و روابط جوامع و حکومت با یکدیگر نیز می‌شود. برلین موافق این نیست که موضوع فلسفه سیاسی قدرت است؛ زیرا مسئله‌ای‌ست صرفاً تجربی، بر پایه مشاهده، تحلیل تاریخی و کاوش جامعه‌شناختی.

به‌نظر برلین کار فلسفه سیاسی این است که اعتبار ادعاهای گوناگون برای اهداف اجتماعی مختلف را بیازماید، و روش‌هایی را که باید به آن‌ها دست یافت ارزیابی کند. فلسفه سیاسی همانند دیگر پژوهش‌های فلسفی در پی روشن ساختن واژگان و مفاهیمی است که این دیدگاه‌ها در آن‌ها جای داده شده‌اند، تا مردم پی ببرند که به‌چه‌چیزی عقیده دارند و اعمال آن‌ها مبین چیست. همچنین فلسفه سیاسی باید به ارزیابی مباحثی له و علیه اهداف گوناگونی که آدمی دنبال می‌کند بپردازد، و جلوگیری از حرف‌های بی‌معنا کند.(برلین، ۱۳۷۱، صص ۶۷–۶۸).

بنابراین فلسفه سیاسی مجری کار ویژه فلسفه در حوزه سیاست است. مسائل فلسفه سیاسی نیز خارج از عرصه تحقیق تجربی قرار دارد؛ یعنی فلسفه سیاسی مفاهیمی را که علم سیاست مفروض می‌گیرد بررسی و نقد می‌کند و الگوهایی را که اساس تأمل در زندگی سیاسی است بررسی و آشکار می‌کند. کار فلسفه سیاسی با عرضه تصویری از سرشت و نهاد انسان آغاز می‌شود. در این تصویر

ویژگی‌های مستمر و ثابت انسان از دیدگاه فیلسوف سیاسی، ارائه می‌شود. به اعتقاد برلین، ریشه اختلاف میان فلسفه‌های سیاسی را باید در درک آن‌ها از طبع بشر جست. مهم‌ترین ویژگی پایدار انسان خودمختاری و توانایی در تصمیم‌گیری درباره زندگی خویش است. انسان می‌تواند اهدافی انتخاب کنند و در نیل به آن‌ها تنها بکوشد. بنابراین آزادی خصلت اصلی انسان است، و از این نظر، آدمی موجودی بی‌همتاست.(بشیریه، ۱۳۹۵، صص ۱۰۱–۱۰۴).

آزادی مثبت و آزادی منفی

برلین بحث آزادی را در زمینه سیاسی دوران جنگ سرد مطرح می‌کند و به دفاع از لیبرالیسم در مقابل بلشویسم می‌پردازد. در این نوشته تضاد میان مونیسم و پلورالیسم کاملاً آشکار می‌شود و از پلورالیسم در برابر مونیسم دفاع می‌کند.(لسناف، ۱۳۸۵، ص ۱۹۴). منظور برلین از مفاهیم دوگانه آزادی، مفاهیم مثبت و منفی از آزادی است که گاهی اوقات از آزادی مثبت به‌نام «آزادی بر» و از آزادی منفی همچون «آزادی از» یاد می‌شود. منظور برلین از آزادی منفی، کیستی و کجایی قلمرویی است که اشخاص به‌طور آزاد و بدون دخالت دیگران آن‌چه را می‌خواهند انجام می‌دهند و منظور از آزادی مثبت پاسخ از پرسش منشا کنترل یا نظارتی است که شخص بر اساس آن به انجام دادن یه کمال خاص وادار می‌شود. (قادری، ۱۳۹۱، ص ۳۵).

آزادی مثبت اولاً به‌معنای خودمختاری فردی و ثانیاً به مفهوم عمل بر حسب مقتضیات عقل و ثالثاً به معنای حق مشارکت در قدرت عمومی به کار رفته است.

برلین درباره آزادی مثبت به‌طور کلی چنین می‌گوید:

«معنای مثبت آزادی از خواسته فرد برای خودمختاری برمی‌خیزد. آرزوی من در مقام فرد این است که زندگی و تصمیمات من متکی بر خود باشد نه به نیروهای خارج از من. می‌خواهم ابزار اراده خودم باشم نه اراده دیگران. می‌خواهم کارگزار باشم نه کارپذیر، و به‌موجب دلایل و اهداف آگاهانه عمل کنم که از آن خود من است نه به‌موجب عواملی که از خارج بر من اثر می‌گذارد. می‌خواهم کسی باشم نه هیچ‌کس، کارگزار و تصمیم‌گیرنده باشم نه این‌که برایم تصمیم بگیرند، خودگردان باشم نه این‌که دیگران با من چنان رفتار کنند که گویی شیء یا حیوانم یا برده‌ای عاجز از ایفای نقش انسانی خود؛ یعنی این‌که بتوانم اهداف و شیوه‌های رسیدن به آن‌ها را در ذهن خود تصویر کنم. این دست‌کم بخشی از معنای عقلانی بودن انسان است.»

اما برلین استدلال می‌کند که این معنای اصلی آزادی مثبت در اندیشه فلاسفه ایده‌آلیست و عقل‌گرا مسخ شده و به معنای دوم، یعنی عمل بر حسب مقتضیات عقلی، مبدل گردیده است. در آزادی به مفهوم خودمختاری خودبه‌خودی والا و عقلانی و خودی نازل و غیرعقلانی بخش می‌شود؛ و سپس خود والا و عقلانی، که تنها فلاسفه و فرزانشان می‌توانند دریابند، من به منزله مظهر کلیت ملاک آزادی می‌شود.

درنتیجه آزادی چیزی جز بازشناسی عقلانی ضرورت نخواهد بود. انسان را نهاده‌های اجتماعی تباه کرده‌اند؛ و او از حرکت به سوی عقل و آزادی بازمانده است. بنابراین بهتر است گروهی از دانایان راهنمایی او را به سوی عقل و آزادی برعهده بگیرند. بدین‌سان آزادی مثبت در فلسفه عقل‌گرایی و روشنگری غرب چه در شکل ایده‌آلیستی و چه در شکل ماتریالیستی آن، به نفی کل آزادی می‌انجامد.

به نظر برلین اساس آزادی مثبت، به مفهوم عمل بر حسب عقل، خطایی از قدیمی که به‌موجب آن ارزش‌ها در یک کل یکی می‌شوند. سنت روشنگری غرب این خطا را تجدید کرد؛ و به‌صورتِ یکی از اصول عقل‌گرایی مدرن درآورد. مفهوم آزادی مثبت نهایتاً موجب پارگی و تجزیه شخصیت انسان به دو جزء استعلایی یا عقلانی و تجربی یا‌حادث می‌شود.(بشیریه، ۱۳۹۵، صص ۱۰۵–۱۰۷). برلین در درس گفتارش، «دو مفهوم آزادی»، از کانت نقل قول می‌کند که پدرسالاری، بزرگ‌ترین استبداد قابل‌تصور است. همواره این خطر وجود دارد که یک مصلح خیرخواه با مردم

همچون ماده‌ای رفتار کند که شکل اصلاحات منتخبش رو بگیرد؛ خواه آن‌ها چنین کمکی را انتخاب کرده باشند یا خیر. و آن اهداف تحمیلی به آن آزادی تحمیلی برای رسیدن به آن اهداف، درواقع صرفاً شکل دیگری از کنترل است. برلین استدلال می‌کند که برای این‌که یک جامعه آزاد باشد، ضروری است که هیچ قانون مطلقى تلقی نشود. به‌عبارت‌دیگر، همواره حق فرد (اعم از مرد و زن) است که یک قانون رو همانطور که برایش کاربرد دارد، تفسیر و فهم کند، و هیچ‌کس را نباید مجبور کرد که به طریقی غیرانسانی عمل کند.

همچنین مهم است که این آزادی بر اساس تعریفی باشد از این‌که یک انسان چه باید باشد. مردم باید بتوانند یک ایده، هدف یا مقصود زندگی بشر را شکل دهند؛ آن‌ها باید برای بررسی و بحث در این مورد آزاد باشند و آن را به‌نحو مقتضی تعدیل کنند. درنهایت، این چیزی نیست که بتوان بر مردم تحمیل کرد، این چیزی است که آن‌ها خود باید به آن اعتقاد داشته باشند.(تامپسون، ۱۳۹۸، صص ۱۷۴–۱۷۵).

برلین در مقابل آزادی مثبت، که به نظر او با سنت جامعه بسته و توتالیتریسم همراه بوده است، از مفهوم آزادی منفی به‌مثابه اساس لیبرالیسم دفاع می‌کند(بشیریه، ۱۳۹۵، ص ۱۰۸).

به گفته برلین،«معنای راستین آزادی، آزادی از بند و حبس و بردگی است؛ بقیه معانی آزادی مجازی‌اند.»(بشیریه، ۱۳۹۸، ص ۹۲).

بدین‌سان آزادی انتخاب ضرورتی اخلاقی است که از سرشت انسان و وضع او در جهان بر می‌خیزد. بنابراین آزادی منفی عبارت است از اِعمال خودمختاری و توانایی انتخاب بدون مداخله عوامل بیرونی(بشیریه، ۱۳۹۵، صص ۱۰۸–۱۰۹)

اهداف زندگی

برلین به مسئله دیگری اشاره می‌کند. چه کسی باید بگوید که هدف مناسب آزادی «مثبت» چه باشد؟ رژیم‌های اقتدارگرا یا تمامیت‌طلب غالباً نگاه انعطاف‌ناپذیری به هدف زندگی انسان دارند. آن‌ها به همین دلیل آزادی‌های «منفی» را محدود می‌کنند تا ایده‌شان درمورد سعادت انسان را به حداکثر برسانند. در واقع سرکوب سیاسی غالباً از ایده‌ای انتزاعی از این‌که زندگی خوب چیست، ناشی می‌شود. به‌دنبال آن هم، دخالت حکومت برای به واقعیت درآوردن این ایده رخ می‌دهد.

پاسخ برلین به این موضوع، دو وجه دارد. اول این‌که تشخیص این نکته اهمیت دارد که آزادی‌های مختلفی که ممکن است خواستمان باشد، همیشه در تعارض با یکدیگرند. چون چیزی به نام «هدف زندگی» وجود ندارد. فقط هدف‌های افراد وجود دارد. او ادعا می‌کند که این واقعیت را فیلسوفانی که دنبال مینایی کلی و جهان‌شمول برای اخلاق هستند اما «ممل درست» را با هدف خود زندگی خلط می‌کنند، به ابهام می‌اندازند. دوم این‌که، ما نیاز داریم حس بنیادی‌مان از آزادی را به معنای نبود «ارعاب و سلطه» زنده نگه داریم، تا ایده‌آل‌هایمان تبدیل به زنجیرهایی برای خودمان و دیگران نشود.(باکینگام و دیگران، ۱۳۹۸، ص ۲۸۱).

پلورالیسم و لیبرالیسم

کثرت‌گرایی یا تکیه بر نسبیّت ارزشی و نسبیّت فرهنگی از لیبرالیسم فاصله می‌گیرد، زیرا لیبرالیسم متکی به اصول عام است. برلین که در آغاز کار می‌خواست نظریه‌ای برای تأیید لیبرالیسم تدارک کند در انتها به رویکردی رسید که شکل افراطی جامعه‌باوری نامیده می‌شود (پولادی، ۱۳۹۶، ص ۱۹۳).

برلین نظریه پلورالیستی‌ای را به‌وجود آورد که بسیاری از حامیان چندگانگی فرهنگی برای توجیه اختلافات سیاسی از آن استفاده کردند. به‌نظر برلین، هیچ مفهوم قانع‌کننده یگانه‌ای از زندگی خوب وجود ندارد، بلکه چندین مفهوم رقیب وجود دارند.

خلاصه این‌که، مردم درباره هدف‌های نهایی زندگی دست‌خوش اختلاف نظرند. همین‌که ارزش‌ها تضاد می‌یابند، گرفتاری بشر ناگزیر خصلت تضاد اخلاقی به خود می‌گیرد. تآنجاکه به افراد مربوط است، باید برای بین ارزش‌ها و هدف‌ها سازش صورت

گیرد؛ و تا آن‌جا که به جامعه مربوط است، راه‌هایی را باید یافت که به مردم اجازه دهد با باورهای متفاوت اخلاقی و فرهنگی، ضمن حفظ صلح و احترام متقابل در یک مکان و فضای سیاسی زندگی کنند. اگرچه پلورالیسم برلین با در نظر داشتن جامعه‌های چندفرهنگی مطرح نشده بود، اما دست‌کم زیرساختی برای «تفکر زندگی کن و بگذار زندگی کنند» فراهم می‌آورد.
باین‌حال، بین اندیشه‌های برلین و چندگانگی فرهنگی تنش‌هایی وجود دارد. برلین آن‌قدر لیبرال بود که می‌گفت او فقط درون جامعه‌ای که به آزادی فردی احترام گذارد، می‌توان پلورالیسم اخلاقی را حفظ کرد، به‌همین دلیل بود که او نتوانست نشان دهد که چگونه باورهای فرهنگی لیبرالی و غیرلیبرالی می‌توانند درون یک جامعه به‌طور هماهنگ هم‌زیستی کنندهیوود، ۱۳۹۱، صص۱۷۷–۱۷۸).

برلین گرچه از یک‌سو آزادی را از ارزش‌های بنیادین به‌شمار می‌آورد اما از سویی دیگر منکر آن می‌شود که بتوان نظریه‌ای در مورد حق بنیادین بشر بر آزادی تدوین کرد. کثرت‌گرایی برلین با فایده‌باوری بنتام و میل نیز ناسازگار است، زیرا مکتب فایده‌باوری محاسبه و مقایسه لذت‌ها برای رسیدن به یک سرجمع به عنوان خیر همگانی را میسر می‌داند. اما اساس اندیشه برلین این است که خیرها قیاس‌ناپذیر و نامتوازن (رقیب هم)‌اند و سنجش عقلانی آن‌ها میسر نیست(پولادی، ۱۳۹۶، ص۱۹۴).

برهمن اساس، برلین تاریخ علمی را هم رد می‌کند و این نشانه اعتقاد و دل‌بستگی او به پلورالیسم متدولوژیک است که مکمل اندیشه عمیق پلورالیسم ارزشی اوست. زیرا تز محوری پلورالیسم متدولوژیک او این است که سخن‌ها و گفتمان‌های رشته‌های پژوهشی متفاوت فکری به گونه‌ای فرو ناکاستنی متنوع‌اند. این نظر ضد فروکاست‌گرایی نظری است که مکرراً و نوبه‌نو در آثار برلین ظاهر می‌شود و مؤید و پشتیبان عدم پذیرش آرمان پوزیتیویستی علم واحد و متحد است (گری، ۱۳۸۹، ص۱۰۰). لیبرالیسم برلینی شکل ویژه‌ای از لیبرالیسم است که در برابر انواع دیگر که بر نظریه‌های عدالت یا حقوق بنیادین استوارند، قرار دارد و تفاوت آن در این است که برخلاف آن‌ها بر درکی از انتخاب عقلانی که بتواند همه معضلات را حل کند، استوار نیست.

نتیجه‌گیری

برلین نگرش غایت شناسانه و موجیبت تاریخی را که در عالی‌ترین شکل خود در فلسفه سیاسی روشنگری صورت‌بندی شد و در زمان او سرچشمه حوادث و اندیشه‌های سیاسی پرنفوذی بود به‌شدت مورد حمله قرار داد. نگرش غایت‌شناسی هر شکلی داشته باشد محور آن اعتقاد به یک پروژه واحد و سراسری برای تاریخ و حیات بشری است. به بیان دیگر، چنین نگرشی متضمن اعتقاد به مقصدی واحد برای همه جوامع و تاریخ به‌عنوان یک کلیت است. برلین چنین نگرشی را نوعی اعتقاد ماوراءالطبیعی تلقی می‌کند و به آن حمله می‌برد.

آزادی منفی رهایی فرد از دخالت و اجبار خارجی است یعنی این‌که فرد آن‌چه خود می‌خواهد فارغ از دخالت دیگران انجام دهد؛ ولی آزادی مثبت در این است که فرد آنچه را واقعا و عقلا باید انجام دهد، انجام دهد. گرچه به نظر برلین این دو مفهوم از نظر منطقی چندان از هم دور نیستند، لیکن از لحاظ تاریخی نظریه آزادی مثبت و پیدایش دولت اقتدارطلب انجامیده است که مبتنی بر چیزی شبیه اراده عمومی روسو یا فیلسوف شهریار افلاطونی است. بنابراین نظریه‌ای در باب آزادی در حقیقت به نظریه‌ای در باب قدرت تحول یافته است. علت این تحول به نظر برلین اعتقاد حامیان آن به امکان حل همه مسائل سیاسی و اخلاقی بوده است. چنین

اعتقادی مبتنی بر این اصل فلسفی است که جهان تابع عقل است و بنابراین حل عقلانی یک مسئله تعارضی با حل عقلانی مسئله دیگر ندارد.

وقتی چنین راه‌حل عقلانی یافته شود همه موجودات عقلانی آن را درخواهند یافت. درنتیجه این سلطه عقلانیت مشکل اجبار در جامعه سیاسی از میان خواهد رفت. اما برلین استدلال می‌کند که همه ارزش‌ها و غایات بشری را نمی‌توان هماهنگ کرد؛ غایات انسانی متکثر، متنافر و اصولا سازش‌ناپذیراند. برعکس انسان‌ها در مقابل انتخاب‌های گوناگون قرار گرفته‌اند و چون نمی‌توان فرض کرد که همه غایات مشابهی را برگزینند، بنابراین منازعه هیچ‌گاه از میان نخواهد رفت. براساس این تکثر و ارزش‌ها، مفهوم منفی آزادی که خواستار وجود حداقلی از آزادی دست یافتنی و نقض‌ناپذیر است، واقعی‌تر و انسانی‌تر است.

منابع

الف) فارسی

- باکینگهام، ویل(۱۳۹۸)، کتاب فلسفه، ترجمه شهاب‌الدین عباسی، نخستین، تهران.
- برلین، آیزایا (در گفت‌گو با رامین جهانگللو)، در جستجوی آزادی (چاپ دوم)، ترجمه خجسته کیا، تهران، گفتار،۱۳۷۱.
- بشیریه، حسین، از این‌جا تا ناکجاآباد: دیباچه‌ای بر آسیب‌شناسی سیاسی(چاپ دوم)، تهران، نی،۱۳۹۸.
- بشیریه،حسین، تاریخ اندیشه‌های سیاسی در قرن بیستم: لیبرالیسم و محافظه‌کاری (چاپ چهاردهم)، تهران، نی،۱۳۹۵.
- پولادی، کمال، تاریخ اندیشه سیاسی در غرب: قرن بیستم (چاپ نهم)، تهران، مرکز، ۱۳۹۶.
- تامپسون، مل، فهم فلسفه سیاسی در بستر زندگی اجتماعی، ترجمه نرگس تاجیک‌شاطیه، پگاه روزگار نو، تهران، ۱۳۹۸.
- قادری، حاتم، اندیشه‌های سیاسی غرب در قرن بیستم (چاپ سیزدهم)، تهران، سمت،۱۳۹۱.
- گری، جان، فلسفه سیاسی آیزایا برلین (چاپ دوم)، ترجمه خشایار دیهیمی، طرح نو، تهران،۱۳۸۹.



حقوق شهروندی بنای اصلی توسعه پایدار



▶ فاطمه بخشنده ◀

کارشناسی ارشد روابط بین الملل

حقوق شهروندی یکی از مبانی فکری دموکراسی به شمار می رود . واقعیت آن است که حقوق شهروندی و درک درست آن سنگ بنای اصلی توسعه پایدار می باشد. این امر زمانی تحقق پیدا می کند که همه ی افراد جامعه از کلیه حقوق مدنی و سیاسی برخوردار باشند.

ضمن اینکه شهروندان به عنوان اعضای یک جامعه در حوزه های مختلف مشارکت داشته و در برابر حقوقی که دارند مسئولیت هایی را نیز درآدره ی بهتر جامعه و ایجاد نظم برعهده می گیرند. شناخت این حقوق و تکالیف می تواند نقش موثری در ارتقای جایگاه شهروندی و ایجاد جامعه ای بر اساس نظم و عدالت که بنیان توسعه پایدار است داشته باشد.(سهراب زاده ۱۳۹۷)

شهروند کسی است که به واسطه ی تولد یا اعطای قانونی شهروندی به وی،عضو یک کشورو جامعه مدنی است و دارای علاقه و وفاداری به آن جامعه سیاسی می باشد و همچنین شهروندی به عنوان یک شأن به اعضای یک جامعه هویت می دهد و آنان را از یک سری حقوق ، تحت عنوان حقوق شهروندی برخوردار می کند(احمدپور۱۳۸۷)

تی اچ مارشال سه نوع حق را در ارتباط با رشد شهروندی تشخیص داده است:

حقوق مدنی ، حقوق اجتماعی و حقوق سیاسی

حقوق مدنی که ناظر است برآزادی در انعقاد قرارداد، مالکیت ، برابری درمقابل قانون و نیز آزادی تجمع، بیان اندیشه و آزادی مذهب ، ممنوعیت تبعیض بر اساس نژاد، جنس ، زبان، عقیده، وحمایت از فرد دربرابراقدامات غیرقانونی دولت.

حقوق سیاسی که ناظر برحق مشارکت در فرایندهای سیاسی نظیر رای دادن ونامزدی در انتخابات است. این حقوق بیش از همه به خوبی اطلاق میشود که بازتاب مشارکت فعالانه و دموکراتیک در حکومت است وازادی تشکیل گردهمایی و تشکیل انجمن، حق مشارکت در قدرت و تصمیم گیری سیاسی را برعهده می گیرد.

حقوق اجتماعی شامل طیف وسیعی از حقوق مربوط به رفاه و تامین اجتماعی است.این بعد شهروندی نشانگر این نکته است که دولت دربرابرتعهدات و وظایفی که شهروندان انجام می دهند موظف به ارائه خدماتی به آنان است که مهم ترین آن ها شامل حق کارکردن، برابری فرصت ها در آموزش ، بازارکار، حق بهره مندی از خدمات اجتماعی ، مزایای رفاهی و خدمات اجتماعی در مواقع بیکاری و حق بهره برداری از استاندارد زندگی است. این حقوق در یک فرایند تکاملی محقق شده است.(سپهوند و شیانی۱۳۹۳)

واژه شهروند از دو کلمه تشکیل شده است : یکی عبارت شهر به معنای اجتماع انسانی و دیگری شهروند یعنی وابستگی به آن جامعه و عضوی از آن بودن . در کشورما این مفهوم نوظهور است و برای اولین بار در فرهنگ فارسی در سال ۱۳۷۳این واژه چنین تعریف شد.شهروند کسی است که اهل یک کشور و شهرباشد واز حقوق متعلق به آن برخوردار باشد.این مفهوم به تدریج با ورود مفهوم جدیدی نظیر قانون، مشارکت ، اخلاق مدنی، پرسشگری و پاسخگویی، مسیولیت پذیری و…. در حوزه ی اجتماعی و جوامع مفهوم و جایگاه شهروندی اهمیتی دو چندان یافت(عباسی و عابدینی ،۱۳۹۲).

حقوق شهروندی از شروط پایه ای حکومت های مردم سالار است ودر صورت عدم توجه به این حقوق از سوی حکومت ها، استقرارحکومت مردم وادعای دموکراسی ممکن نیست.(قاضی شریعت پناهی، ۱۳۸۵).

موانع ومشکلات اجرای حقوق شهروندی درایران بیش از هرعوامل معطوف به عدم تبیین حقوق شهروندی، فقدان آموزش حقوق شهروندان و عدم نهادینه شدن آن در لایه های متعدد اجتماعی است. (کلدی و پور دهناد،۱۳۹۱).

اصل ۱۹ قانون اساسی اظهار می دارد مردم ایران از هر قوم وقبيله که باشند از حقوق مساوی برخوردارند و رنگو نژاد وزبان و مانند این ها سبب امتیاز نخواهد بود (صورت مشروح مذاکرات مجلس بررسی نهایی قانون اساسی،۱۳۶۴).

اصل بیستم قانون اساسی نیز با تصریح به اینکه همه افراد ملت اعم از زن و مرد یکسان در حمایت قانون قرار دارند وهمه حقوق انسانی

- سیاسی - اقتصادی اجتماعی و فرهنگی را با رعایت موازین اسلام برخوردارند. زمینه گسترش و توسعه ی حقوق همه افراد را فراهم کرده است. (قانون اساسی)

همچنین قوه قضاییه نیز به منزله ی قوه ای مستقل ، نهادی پشتیبان حق های فردی و اجتماعی و مسئول تحقق عدالت برپایه ی قانون اساسی عهده دار وظایفی شده که مهم ترین آن ها در بندهای پنجگانه ی اصل ۱۵۶ قانون اساسی بر شمرده شده است.

برپایه ی بند دو این اصل ، احیای حقوق عامه و گسترش عدالت و آزادی های مشروع یکی از مهم ترین وظایف قوه ی قضاییه است که یکی از مجاری اعمال آن در بند دوم اصل ۱۵۶ تهیه لوائح قضایی متناسب با ج.ا.ایران در نظر گرفته شده است. (قانون اساسی).

آسیب ها و راه کارهای ارتقای حقوق شهروندی در ایران با وجود اینکه حقوق ملت ایران در اصل ۳ و فصل ۳ قانون اساسی به رسمیت شناخته شده است اما بسیاری از کارشناسان بر این باورند که در قانون اساسی کشورمان ، حقوق شهروندی با توجه به تعاریف ویژه آن به طور صریح تبیین نشده است. وجود مشترکاتی بین مولفه های حقوق ملت و حقوق شهروندی زمینه های تضییع حقوق شهروندان را فراهم کرده است. به عقیده برخی صاحب نظران حقوق ملت به حقوق جمعی مردم اشاره دارد و حقوق شهروندی به حقوق تک تک افراد که به وسیله تابعیت موضوعیت می یابد. از نظر کارشناسان حقوقی وجود قیودی چون مگر به حکم قانون یا در صورتی که مخل اسلام نباشد که مصداق های مشخصی برای آن ها تعریف نشده امکان تفسیر به رأی و پایمال شدن حقوق شهروندی وجود دارد.

همچنین نبود ضمانت های اجرایی کارآمد و نبود نظارت اجرای مؤثر در دستگاه های اجرایی، فعال نبودن تشکل ها و نهاد های مدنی ، چالش ها و ملاحظات سیاسی ، عدم فرهنگ سازی مناسب در بین مردم و آگاه نبودن مردم از حقوق و تکالیفشان از مشکلات پیش روی تحقق شهروندی در جامعه ما است. (اکبر شهرداری ۱۳۹۶).

با توجه به وظیفه ی دولت در تهیه منشور حقوق شهروندی ، تهیه ی لایحه ی حقوق شهروندی توسط قوه ی قضاییه نیز منطقی نیست. (سیدعلی کاظمی).

البته آگاهی مردم از حقوق شهروندی شان می تواند به آن ها در احقاق حقوق و زندگی بهتر کمک کند. تاریخ سیاسی- اجتماعی کشور نشان می دهد مردم ایران با مقوله ی شهروندی آشنایی کافی نداشته اند. بنابراین افراد باید تا اندازه ای از آگاهیهای برخوردار شوند که در پرتو آن وظایف ، تعهدات و حقوق شهروندی خود را دریابند.

در ایران چه بسا کسان که همه فراز و نشیب ها در زمینه ی حقوق شهروندی را به پای دولت می گذارند، در حالی که درباره حقوق شهروندی ملت و تک تک شهروندان با دولت مسئولیت مشترک دارند. (نوروزی ، کامبیز ۱۳۸۵).

پرورش و تعلیم افراد و آماده نمودن آن ها جهت ورود به عرصه های مختلف و ایفای نقش های متعدد بدون آگاهی به حقوق و تکالیف خود در برابر دیگران و وظایف دولت ، نهاد ها و موسسات در قبال خود ، در سطح خرد و کلان جامعه را دچار آشفتگی و آمیختگی نقش ها کرده و تعادل و توازن واقعی جامعه را برهم خواهد زد. (ربانی و همکاران ۱۳۸۵).

فقدان آموزش حقوق شهروندی باعث عدم نهادینه شدن آندر لایه های متعدد اجتماعی است. بنابراین دولت و نهادهای قانون گذار، سازمان های ملی و محلی، تشکل های مدنی، از طریق آموزش حقوق شهروندی و مهارت های زندگی جمعی نقش بارزی در تربیت شهروندان خواهند داشت. (محسنی ۱۳۸۹).

بررسی یافته ها حاکی از آن است که رسانه ها می توانند با ارائه ی آگاهی و الگوهای رفتاری چارچوب های مرجع و اطلاعات مطلوب به افزایش آگاهی ها، مهارت های شهروندی و شکل گیری رفتارهای مدنی کمک

کنند(شیبانی ۱۳۸۱).

از این رو رسانه ها به ویژه رادیو و تلویزیون ، ظرفیت ها و توانایی های بسیار گسترده ای برای آموزش در تمام سطوح و حوزه ها را دارند. از این رو نقشی که رسانه های گروهی در شکل دهی به هنجارها، ارزش ها، نگرش ها، رفتارها، ایفا می کنند بسیار فراتر از آموزش های رسمی است و گستره ی وسیعی از مخاطبان رسانه هارا شامل می شود. (بایندر ۱۳۸۲).

نتیجه اینکه بنیادی ترین گام در مسیر حل یک مساله ، شناخت دقیق ابعاد مختلف آن است. اذعان بسیاری از کارشناسان ، صاحب نظران و نخبگان سیاسی - اجتماعی به وضعیت غیرمطلوب رعایت حقوق شهروندی در کشورمان و اهتمام دولت در ارتقای استانداردهای این حقوق، ضرورت بررسی آسیب شناسانه ی این موضوع از جنبه های گوناگون را تقویت کرده است. دسته کم لازم است که از کلیه ی ظرفیت های کشور از قانون اساسی گرفته تا مصوبات قانونی در مجلس و نهادهایی مانند رسانه ملی و وزارت آموزش و پرورش استفاده شود تا بتدریج شرایط مطلوبی که دین ما و کلیه شهروندان فرهیخته آرزومند آنند تحقق پیدا کند.

منابع

۱- احمدپور، ایوب ، ۱۳۸۷، درآمدی بر مبانی حقوق شهروندی در اسلام ، مجله ی پژوهش های اسلامی ، دانشگاه شهید باهنر کرمان، سال دوم، شماره ی ۳- صفحه ۱۲۳

۲- بایندر، محمدرضا، (۱۳۸۲)، بررسی نقش رسانه ها در آموزش مهارت های شهروندی و رفتارهای مدنی ، فصلنامه ی پژوهش سنجش، سال دهم ، شماره ۳۳، صفحه ۳۱

۳- سپهوند، ابراهیم - شیبانی، ملیحه ، (۱۳۹۳)، رابطه کمی و کیفی برنامه های تلویزیونی و آگاهی از حقوق شهروندی ، فصلنامه ی علمی پژوهشی، رفاه اجتماعی ، صفحات ۲۶۷-۲۹۹

۴- ربانی خواسگانی، علی و کیانپور، مسعود، (۱۳۹۲). آموزش حقوق شهروندی به نوجوانان با تاکید بر مجمع های محلی ارزیابی و پژوهش به عنوان یک راهکار عملی ، فصلنامه مطالعات جامعه شناسی شهری ، سال سوم، شماره ۶، صفحات ۲۳- ۵۶

۵- سهراب زاده، مهران، (۱۳۹۷). حقوق شهروندی ، تهران ، اداره کل مطالعات اجتماعی و فرهنگی ، شهرداری تهران. صفحه ۴۱

۶- شیبانی، ملیحه (۱۳۸۱). شهروندی و رفاه اجتماعی، فصلنامه علمی پژوهشی رفاه اجتماعی، سال اول ، شماره ۴، صفحه ۲۴

۷- عباسی، علی و عابدینی ، عیسی، (۱۳۹۲)، شهروند و حقوق شهروندی، تبریز- پریور، صفحه ۱۲۰

۸- قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران

۹- کلدی، علیرضا و پوردهناد، نگار (۱۳۹۱)، بررسی میزان چ آگاهی و نگرش دانشجویان نسبت به حقوق شهروندی در تهران، فصلنامه مطالعات شهری، ۲-۴ ، پاییز

۱۰- محسنی، رضاعلی، (۱۳۸۹)، ابعاد و تحلیل حقوق شهروندی، راهکارهایی برای ترتیب و آموزش حقوق شهروندی ، فصلنامه مطالعات سیاسی ، سال سوم ، شماره ۱۰، صفحات ۱۱۷- ۱۴۴

۱۱- نوروزی ، کامبیز (۱۳۸۵)، حقوق شهروندی و تضمین حقوق شهروندان در نظام حقوقی ایران، پایان نامه کارشناسی ارشد دانشگاه تهران

بررسی تطبیقی مفهوم شهروندی در آراء ارسطو و آگوستین



◀ ولی اله اسفندیار ▶

مدرس دانشگاه افسری امام علی (ع)



▶ احسان ایوبی ◀

مدرس دانشگاه آزاد اسلامی

چکیده

مبحث شهروندی در آراء ارسطو که در کتاب سوم رساله معروفش (سیاست) به تبیین عملی از شهروندی می پردازد . از نظر وی شهروندان کسانی هستند که در قدرت شریک و همچنین در تصمیمات مهم دولت شهر و حق او همراه با رسیدنش به آن مقام الزامی شود. به عبارتی شهروند کسی است که صلاحیت مشارکت در قدرت شورایی (سیاست) و قضایی را داشته باشد. جمع اشخاص وقتی در یک جامعه به اندازه ای برسد که بسنده باشد ، آنگاه دولت شهر شکل می گیرد ؛ یعنی دولت شهر فقط با شهروندان است که ساخته می شود و نه اراده فردی . آگوستین هم مبحث شهروندان را با شهروند خوب و شهروند بد آغاز می کند. وی شهروندی را در اثر مشهورش به نام شهر خدا بطور مفصل توضیح می دهد که بیان می کند که دو نوع دولت شهر داریم ؛ ۱- دولت شهر خدا و ۲- دولت شهر زمین. دولت شهر زمین بر اساس منافع و مالکیت است ، اما دولت شهر خدا اقتش ابدیت می باشد. آگوستین در شهر خدا، دولت شهر خدا را الگوی دولت شهر زمین می داند . به نظر وی عشق به خود تا خوار شمردن خدا، دولت شهر زمین را بنا می گذارد و عشق به خدا تا خوار شمردن خود، دولت شهر آسمانی را تشکیل می دهد. نتیجه اینکه شهروند خوب که عاشق خدا هم هست، دولت شهر آسمانی را شکل می دهد و اینگونه شهروندان نیکوکار، فرمانبرو خدمتگزار یکدیگرند. اما شهروندان و ساکنان دولت شهر زمینی ، اهل فساد ، دروغ و نیرنگ می باشند. در این مقاله برآن هستیم که مفهوم و شناخت تحلیلی از حق و حقوق شهروندی دوران کلاسیک (نظریه ارسطو و آگوستین) و شناخت تطبیقی همگرایی و واگرایی نظریه شهروندی در آراء این دو فیلسوف را مورد مطالعه قرار دهیم.

کلید واژه: شهروندی، ارسطو ، رساله سیاست ، آگوستین، شهر خدا ، فضیلت، دولت شهر، ارسطو، آگوستین

مقدمه

مفهوم شهروندی از معانی بنیادین در فلسفه سیاسی غرب می باشد که در طی قرون متمادی تطورات گسترده ای داشته است. (دارا و خاکی، ۱۳۹۸: ۱۱۰). با توجه به معنا و ماهیت شهر و شهروندی، دو مفهوم کلیدی در این خصوص نمایان است ؛ حق شهروندی و وظیفه و تکلیف شهروندی در فلسفه سیاسی که از دوران کلاسیک شروع و تا امروز ادامه دارد. مفهوم شهروندی از ابتدا همواره در کانون منازعات

فکری بوده و موجب عرضه معانی متعددی شده، این مفهوم در فرآیند زمان از سه عنصر کلاسیک، مدرن و متاخر تاثیر پذیرفته و مورد تحلیل های مختلفی قرار گرفته است .

مفهوم شهروند از شهر ریشه می گیرد و City از واژه لاتین لوتیاس مشتق شده است. بنابراین شهر تنها مجمعی از ساکنین یک منطقه معین نیست ، بلکه مفهوم واحد سیاسی مستقلی را می رساند. از همین جا تفاوت عمیق دو مفهوم شهروند و رعیت آشکار می شود. در حالی که شهروندان به همان میزان که در شهر حضور فیزیکی دارند، حضور سیاسی نیز دارند، اما رعایا فقط حضور فیزیکی دارند. به عبارت دیگر رعیت فقط از قانون و اراده حاکم اطاعت می کند، اما شهروند در تنظیم قانون و خلق اراده حاکم سهم خواهی می کند و سپس از آن اطاعت می کند .

اما آگوستین در خصوص شهر و شهروندی اظهار داشت که افراد باید به جای داشتن دغدغه زندگی دنیایی به کلیسا و نجات اخروی وفادار باشند. در نتیجه کلیسا با محور وفاداری و هدایت اخلاقی به جامعه سیاسی غلبه یافت. هر چند در ادوار بعدی، تحولاتی در الگوی شهروندی در سنت مسیحی پدید آمد، اما وجه غالب الگوی شهروندی مسیحی چند محور عمده داشت که عبارتست از تعریف شدن شهروند مسیحی با مفاهیمی چون رستگاری اخروی، تعلق به جامعه ایمانی، ابزار شدن وفاداری به کلیسا به جای وفاداری صرف به زندگی سیاسی دنیوی و در آخر بررسی برتری اقتدار دینی بر اقتدار دنیوی.

مطالعه آثار فیلسوفان عصر یونان باستان، حکایت از فضای سیاسی حاکم بر جوامع آن روز یونان و از دغدغه های آنان بوده است . فضایی که تحت تاثیر گذار از جامعه شبانی به جامعه زمین داران و سرانجام به اقتصاد بازرگانی با توالی شکل های حکومت و منازعات شدیدی میان دارندگان قدرت سیاسی و بقیه افراد در پی داشت. در این بین اندیشمندان و فیلسوفان شاخص با افکارهای متفاوت ظهور کردند که هریک از آنان کوشیدند نوعی حاکمیت سیاسی آرمانی را برقرار کنند و جامعه را از بند هرج و مرج برهانند که در این راه توفیقاتی به دست نیاوردند ، ایجاد جامعه سیاسی به مثابه ظرفی برای عمل انسان سیاسی عمل می کند و شهروندی تجلی ورود چنین انسانی به عرصه جامعه سیاسی است و این جامعه سیاسی شامل اشکال گوناگونی را از شهر و مدینه گرفته تا واحدی بزرگ تر و کلان تر را شامل شده است. در فلسفه سیاسی ارسطو و آگوستین ، عقلانیت ، حق و شهروندی را به هم پیوند می دهد.

چهار چوب مفهومی

هرکس که درباره مملکت و ماهیت و خصائص هر یک از انواع آن پژوهش می کند، نخستین پرسش که پیش می آید، اینست که اصلا ماهیت یک شهر چیست.» (ارسطو، ۱۳۸۶: ۱۴۲). یا اصلا «دولت به مفهوم سازمان حاکم بر امور شهرها و کشورها چیست.این سوالات در حال حاضر مورد کشمکش و نزاع (متنازع فیه) است.»(فاستر، ۱۳۹۴: ۲۴۵). یعنی تعاریف مختلفی از آن در بین فلاسفه و پژوهشگران شده است.به عنوان مثال در قرون هجدهم و نوزدهم فیلسوفان آلمانی مانند هگل و مارکس هر کدام از دریچه ویژه ای موضوع حقوق شهروندی را مورد بحث قرار دادند.

بعضی‌ها وقتی که می‌گویند که دولت فلان عملی را انجام داده، منظورشان این است که کلیه شهروندان یک شهر یا یک کشور در اجرای آن عمل سهیم بوده اند .

دیگران می‌گویند این طور نیست و اعمال دولت همیشه به دست توانگران (الیگارشی)یا طبق اراده فرمانروایی خودکام صورت می‌گیرد نیز قانونگذار و سیاستمدار هر دو با دولت سروکار دارند و سازمان هر کشور عبارتست از تریبیی است که سکنه آن کشور برای اداره امور و حل مسائل مدنی خود داده اند. ولی دولت یک کل است و مثل هر کل دیگر، از اجزاء و قطعات بی شمار تشکیل شده است. این اجزاء عبارتست از «شهروندان هستند که هیئت کلی شهر یا کشور را تشکیل می دهند.»(فاستر، ۱۳۹۴: ۲۴۵).

کسی که در نظام دموکراسی شهروند نامیده می شود غالبا در نظام الیگارشی از داشتن این عنوان محروم است.

پیدایش فلسفه تاثیر عمیقی در طرز نگرش بشر به سیاست بطور اعم و نسبت به قوانین بطور اخص گذاشت . زیرا با پیدایش فلسفه تعبیر بشر از سیاست و قوانین تغییر کرد. بطوری که دامنه و دایره ی فعل اختیاری و ارادی انسان، که اخلاق معطوف به آن است، آن قدر گسترده باشد که بنوان آن را در تمام سطوح، لایه ها و عرصه ها جست و جو کرد. (افروغ، ۱۳۸۹ : ۲).

«فلسفه چیزهای مربوط به سنت نیاکان را رها می‌کند تا به چیزهای خوب برسد. به عبارتی فلسفه با ویران کردن پایه های سنت نیاکان، طبیعت را معیار قرار می دهد. زیرا عقل و فهم بشری اند که به ترجمانی حواس طبیعت را کشف می کنند و نسبت عقل و فهم با موضوع خود با اطاعت کور کورانه ای که مرجعیت به معنای خاص کلمه خواستار آن است عمیقا فرق دارد.»(اشتراوس، ۱۳۹۳: ۱۱۱).

«کشف فکرت طبیعت، تمایز اساسی میان طبیعت و قرارداد، شرط لازم ولی غیرکافی پیدایش مفهوم حقوق طبیعی است ؛ زیرا تمامی حقوق امکان دارد امری قراردادی باشد.» (اشتراوس، ۱۳۹۳: ۱۱۳).

برهان سنتی قراردادگرایی می خواهد ثابت کند که حقوق طبیعی نمی تواند وجود داشته باشد. زیرا می بینیم که «مفهوم انصاف و عدالت از جامعه ای به جامعه دیگر فرق می‌کند. این برهان در خلال قرون و اعصار بسیار هم نیرومند بوده و این نیرومندی با ضعف ذاتی و درونیش به شدت منافات دارد. (اشتراوس، ۱۳۹۳: ۱۱۶). همه جا می‌گویند انجام دادن کاری که قانون تجویزش کرده، درست است وعدالت در قانونیت است یعنی در همان چیزی است که آدمی آن را قانون می شمرد.

«داده هایی که قراردادگرایی پیش کشیده با وجود حق طبیعی هیچ گونه منافاتی ندارد؛ کاملا امکان دارد که حقوق طبیعی خود به اصطلاح حاکی از گوناگونی بی انتهای دریافت های عدالت و قوانین باشد . به عبارت دیگر خود ریشه قوانین باشد.» (اشتراوس، ۱۳۹۳: ۱۱۹).

پس همه چیز به تحلیل قانون بر می‌گردد. قانون از یک سو مدعی است که به ذات خود خوب و شریف است. قانون است که پاسدار مدینه و هر چیز دیگر است. از سوی دیگر

انتظار می رود که قانون بازتاب عقیده عمومی و تصمیم های مدینه، یعنی انبوه شهروندان باشد. در این نقش، قانون به ذات خود نه خوب است نه شریف. کاملا امکان دارد که ساخته تصمیم های مشتی احمق و رذل باشد. هیچ چیز اجازه نمی دهد که مدعی شویم که قانونگذاران، علی القاعده، عاقل تر و داناتر از "من و شما" باشند.

قانون مدعی است که پاسدار مدینه و باقی عناصر زندگی اجتماعی است و به خود می بالد که از مصلحت عمومی محافظت می‌کند. ولی آن چیزی که ما آن را عدالت می‌نامیم اگر همان مصلحت عمومی نباشد پس چیست. قوانین تا جایی که به مصلحت عمومی مدد می‌رساند خوب و عادلانه‌اند. ولی اگر قوانین را عین مصلحت عمومی بدانیم، در آن صورت باید گفت عدالت و حق اموری قراردادی نیستند. قراردادها قادر نیستند آنچه را که در واقع برای مدینه مصیبت بار است ، تبدیل به چیزی کند که برای مدینه سودمند است و برعکس. (اشتراوس، ۱۳۹۳: ۱۲۰).

مدینه از انبوه شهروندانی تشکیل شده که هریک از آنها پسر، یعنی محصول طبیعی آمیختن یک پدر و یک مادرند که هر دوی آنها هم شهروند هستند. با این همه، تنها کسانی شهروند شمرده می شوند که ازدواج پدر و مادرشان به حکم قانون انجام گرفته باشد یا بهتر بگوییم کسی که عنوان پدرشان را دارد شوهر مادرشان باشد. اگر غیر از این باشد فرد مذکور شهروند نیست، یعنی فرزند طبیعی است نه فرزند مشروع یا قانونی و مشروع بودن فرزند از طبیعت نیست بلکه از قانون و قرارداد است. به عنوان مثال بردگی امری قراردادی است و این قرارداد است که میان بردگان و آزادگان فرق می گذارد. پس مدینه از انبوه موجودات بشری‌ای درست شده که اجتماع و آمیختگی‌شان امری طبیعی نیست بلکه فقط قراردادی است. اگر «مدینه قراردادی باشد، پس نفع مشترک هم امری قراردادی است و نتیجه اینکه حقوق و عدالت هم خصلتی قراردادی دارند.» (اشتراوس، ۱۳۹۳: صص ۱۲۳–۱۲۲).

«شهروند از کلمه " شهر " به معنای جامع انسانی و پسوند " وند " به معنای عضو وابسته به این جامعه تشکیل شده است.(نوباخش،۱۳۸۵: ۲۲) در دوران باستان " سیتِه " به معنای شهر اجتماع سیاسی کوچکی بود که اعضاء یا ساکنین از طریق نهادهای مذهبی و سیاسی مشترک آن را اداره می کردند. این " سیتِه ها" فدراسیون مستقل از قبایل متحد بود مانند آتن

که سیتِه ای دموکراتیک و اسپارت که سیتِه ای اشرافی بود . این اجتماعات که سرزمین های کوچک و مستقل بودند دارای یک مرکز شهری و قصبات روستایی در اطراف بودند. در این جوامع به فردی که

متعلق به یک سیتِه بود، شهروند گفته می شد.»(فرمینی، فراهانی، ۱۳۸۹: صص ۲۱– ۲۰). آنتونی گیدنز تعریف دیگری از شهروندی دارد . وی می گوید: شهروند عضو یک اجتماع سیاسی است که دارای حقوق و وظایفی در ارتباط با این عضویت است.» (حسین آبادی و تقوایی، ۱۳۸۸ : ۳) از دید برایان ترنر ، شهروندی مجموعه حقوق و وظایفی است که به

افراد ماهیت قانونی و رسمی اعطا می کند و آنرا مستلزم نهادینه شدن حقوق اجتماعی و سیاسی می داند.» (شیانی،۱۳۸۱: ۱۰) از این رو شهروندی شامل مجموعه حقوق ، وظایف افراد و چگونگی مشارکت آنها برای تحقق اهداف جامعه ایت که طبق قانون به افراد جامعه تعلق می گیرد و نحوه و میزان مشارکت افراد جامعه تبیین و تعریف شود.

ارسطو

مفهوم شهروندی مانند بسیاری از مفاهیم علوم اجتماعی ریشه در یونان باستان دارد. اثر ارسطو منعکس کننده اولین کوشش نظامند در شکل گرفتن مفهوم شهروندی به شمار می آید . این درحالیست که اولین تجلی آن در قرون چهار و پنج پیش از میلاد در شهرهای یونان باستان بویژه آتن و اسپارت دیده می شود.(فalkس، ۱۳۸۱ :۲۵).

حق شهروندی ناشی از سکونت در جایی معین نیست، زیرا بیگانگان و بندگان نیز در شهر سکونت دارند اما شهروند نیستند. در این خصوص نیز حق دسترسی به دادگاهها موجد حق شهروندی نیست. زیرا «بیگانگان هم این حق را به موجب پیمانهای بازرگانی به دست می‌آورند . اگر چه در برخی جاها، بیگانگان حتی این حق محدود را نیز بطور کامل دارا نیستند، بلکه مکلفند که کسی را به عنوان حامی قانونی خود نصب کنند و از اینرو از حق دادخواهی بهره ای ناقص دارند.» (ارسطو، ۱۳۸۶: ۱۰۱).

در بسیاری از کشورها این حق شهروندی بطور کامل داده نشده، زیرا اگر می خواهند بطور کامل از حق شهروندی برخوردار باشند، به ناچار باید از کسی که پشتیبان ذی نفوذی دارد برخوردار می کنیم و در این صورت است که اگر شهروند می نامیم ، این عنوان را با شرایط و قیودی به آنها اطلاق میکنیم.

به همین گونه کودکان چون به سن برخورداری از حقوق مدنی نرسیده اند و پیران از آنرو که به سبب سالخوردگی از خدمت معاف اند، در شمار شهروندان نمی آیند. کودکان و سالخوردگان را شاید بتوان به قیدی شهروند خواند و آن قید چنین است که کودکان شهروندانی هستند که هنوز به سن رشد نرسید و سالخوردگان ، شهروندانی هستند که از سن مقرر گذشته .(ارسطو، ۱۳۸۶: ۱۰۱).

در مورد این دو دسته همین طور ساده و بی قید نمی گوییم که «اینان شهروندان شهر یا مملکتند، بلکه دسته اول را به عنوان شهروندان نابالغ و دسته دوم را به عنوان شهروندانی که سن خدمتشان گذشته است، معرفی می‌کنیم یا اینکه قیودی دیگر از این نوع به عنوان شهروندی آنها می‌افزاییم.»(فاستر، ۱۳۹۴:۲۴۵).

اما ما در اینجابه دنبال شهروندی هستیم که هیچ گونه قیودی که در بالا ذکر کردیم را دارا نباشد و صفت عمده اش این است که در کارهای مربوط به اجرای عدالت و انجام خدمات رسمی در شهر یا کشور سهمی به عهده دارد. (فاستر، ۱۳۹۴: ۲۴۶).

بهترین مصداق برای تعریف شهروندی این است که آن را شهروند محض و مطلق بنامیم و عبارتست از کسی که حق اشتغال به وظایف دادرسی و احراز مناصب را دارا باشد. «مناصب خود به دو گونه است : نخست موقت که مدتی معین دارد و یک تن هرگز نمی تواند آنها را

دو بار احراز کند، مگر پس از گذشت فاصله زمانی مقرر . دوم نامعین که مدت ثابتی ندارد ، همچون مناصب دادرسان با اعضای انجمن نمایندگی.» (ارسطو، ۱۳۸۶: ۱۰۱).

بطور کلی هر آنکس که برایش این امکان و توانایی هست که در مشاغل رایزنی و قضایی دولتش شرکت کند، شهروند دولت خود نامیده می شود و «اصطلاح دولت بطور کلی به هیاتی از شهروندان که وجودشان برای ایفای مقاصد زندگی کافی است، اطلاق می شود. (فاستر، ۱۳۹۴: ۲۴۶).

هر چند وظایف شهروندان با یکدیگر فرق داشته باشد، باز همه آنان برای سلامت جامعه خود می کوشند و جامعه آنان ، همانند سازمان مملکت آنان است. و از اینرو فضیلت هر شهروند باید فضیلتی فراخور سازمان و شکل مملکت خود باشد. پس اگر مملکت‌ها بر چند گونه‌اند، آشکارا فضیلت شهروند خوب نمی تواند فضیلتی یگانه و مطلق باشد؛ حال آنکه آدم خوب راکسی می نامیم که فضیلتی یگانه و مطلق دارد .

چون محال است که یک جامعه سیاسی سراسر از مردانی نیک سرشت فراهم آید و چون با این وصف به هریک ازافراد آن فرضی است که وظیفه خود را به بهترین وجه ایفا کند و ایفای هر وظیفه به بهترین وجه ناگزیر نیازمند فضیلت است و چون همه شهروندان نمی توانند فضیلتی یکسان داشته باشند ، پس فضیلت شهروند خوب نمی تواند همان فضیلت آدم خوب باشد .

برای آنکه کشوری به صورت کمال مطلوب پدید آید ، همه افراد باید فضیلت یک شهروند خوب را داشته باشند، ولی محال است که همه ایشان فضیلت یک آدم خوب را داشته باشند ، مگر آنکه مقرر داریم که فقط آدم های خوب یا بد از حق شهروندی برخوردار شوند.

هر جامعه سیاسی را که از افراد و عناصر ناهمانند تشکیل شده است، می توان به موجودی زنده تشبیه کرد. همان سان که هر موجود زنده از دو عنصر حیاتی نخستین که روح و جسم باشد ، تشکیل شده است. کمالینکه خود روح از اجزاء دوگانه (عقل و اشتهای نفسانی) و خانواده از اجزاء دوگانه (زن و شوهر) و رابطه بنده داری از اجزاء دوگانه (خدایگان و بنده) ترکیب شده است . بنابراین امکان ندارد که شهروندانش از حیث داشتن فضیلت یکسان باشند.» (فاستر، ۱۳۹۴: ۲۴۸).

حال اگر فرض کنیم که فضیلت یک انسان خوب در فرمانروایی و فضیلت یک شهروند خوب در فرمانروایی و فضیلت یک شهروند خوب در فرمانبری و فرمانروایی است درآن صورت نمی توان گفت که هر دوی آنها، به علتی واحد مستوجب ستایشند . پس چون بعضی ها بر این عقیده اند که فرمانروا و فرمانبردار باید چیزهای مختلفی فراگیرند .(در حالی که شهروند ناچار است هنر هر دوی آنها را فراگیرد)استنتاج ناشی از این عقیده آشکار است.» (فاستر، ۱۳۹۴: ۲۴۹).

از نظر ارسطو شهروند کسی است که در پایان دوران آموزش های مدنی و نظامی نامش در فهرست حوزه اقامت او ثبت می شود. سن او بسیار مهم است، نه می تواند بسیار جوان و نه بسیار سالخورده باشد. فرد به عنوان شهروند صلاحیت سیاسی برای شغل قضا در نظام قضایی یا برای عضویت مجالس گوناگون شورایی خواهد داشت و در زمان جنگ نقش سربازی برای دفاع از دولت شهر نیز برآن نقش ها افزوده می‌شود. بنابراین شهروند بودن به عنوان مشارکت تعریف می‌شود و با این عنوان است که اجتماع سیاسی را محقق می‌سازد. (کای، ۱۳۸۸: ۴۸).

از نظر ارسطو هر کشور و یا جامعه سیاسی به طبقات شش گانه ای نیاز داردکه عبارتست از:

۱-خواربار ۲-هنر و پیشه زیرا برای زندگی افزارهای گوناگون ی لازم است . ۳-سلاح، زیرا افراد هر کشور باید خواه برای امن داخلی و خواه برای در هم شکستن حملات بیگانگان، مسلح باشند . چهارم ۴-پول کافی خواه برای برآورد نیازهای داخلی و خواه برای پرداخت

هزینه های جنگ. ۵- دین که باید از همه برتر باشد و ۶- ترتیب و وسیله ای که بتوان به دستگیری آن، صلاح مردمان را باز شناخت و حق را به حقدار رساند. بطور کلی این شش مورد خدماتی است که هر کشور به آنها نیاز دارد و پس باید سازمان هر کشور را بر پایه این خدمات ششگانه بنیان نهاد. (ارسطو، ۱۳۷۰: ۳۰۰).

ارسطو همچنین تعارضی که بین شهروند و برده نام می برد را به قرار زیر می داند؛ وی می گوید چیزی که برده ندارد صلاحیت تعیین هدفی برای خود است که با آموزش موفقیت آمیز به دست می آید و اگر انسان آن را نداشته باشد، بدون شور و مشورت و به حکم خواست های آنی خود عمل می کند، برده هم می پذیرد که خادم هدف های دیگری باشد و در خدمت دیگری قرار می گیرد تا به او امکان تحقق هدف هایش را بدهد. (ارسطو، ۱۳۷۱: ۱۳۴).

«شهروند بر خلاف او موجودی است که به تولید اموال اکتفا نمی کند و دارایی برای او وسیله ای برای رسیدن به هدف های دیگر است. شهروند مستقل است، نیاز ندارد که خود را وقف کاری نه برای خود و نه در خدمت دیگری کند. پس می تواند کاملاً به زندگی سیاسی دولت شهر خویش پردازد.» (گای، ۱۳۸۸: ۴۹).

از نظر ارسطو در دولت شهر همگان بر پایه اصل تفاوت حکومت کنندگان و حکومت شوندهگان شریک در قدرت اند. به هر حال شهروند

نماینگر حالت عادی شهروندی می باشد. زیرا شهروند مردم سالاری، نمونه اعلاای شهروندی و عمیقاً خلاف شهروند حکومت استبدادی است که از شهروندی جز نامی ندارد.

فضیلت ترکیبی از صلاحیت فرمانبرداری و صلاحیت فرماندهی است. جزء فضیلت شهروندی نیست که برای خوب فرمان دادن باید فرمان برداری کرده باشد و برای خوب فرمان بردن باید فرمان داده باشد. در آخر آنکه دوستی، که جز بین انسانهای خوب میسر نیست به نوبه خود بستگی به برقراری پیوند حقوقی بین شهروندان دارد. «دوستی که چون عدالت آن را مشترک همگان می شود با همان امور رابطه دارد و بین همان اشخاص ایجاد می شود.» (گای، ۱۳۸۸: ۵۴).

از نظر ارسطو هر کسی که بر هر دو فن فرمانروایی و فرمانبرداری توانا باشد، را می ستاییم، زیرا فضیلت یک شهروند در این است که از عهده هر دو کار برآید. (ارسطو، ۱۳۸۶: صص ۱۱۰-۱۱۱).

برترین فضیلت قدرت است، زیرا آدمی به یاری آن بر اجرای بخش اعظم بهترین و ارجمندترین کارها توانا می شوند و از اینرو کسی که قدرت فرمانروایی دارد، نباید آن را به همسایگان

خود واگذارد، بلکه باید قدرت همسایگان خود را نیز از آنان باز گیرد. (ارسطو، ۱۳۴۹: ۲۹۰).

ویژگی دولت شهر در آن است که نه تنها منافع اقتصادی و فرآورده های کار، بلکه به ویژه ارزش های اخلاقی و سیاسی را نیز امری همگانی می سازد.

«زندگی در دولت شهر، حق طبیعی انسان است بدین معنا که طبیعت هم جوهر و هم غایت اوست. طبیعی انسان است زیرا در بین همه حیوانات، تنها انسان است که سخن می گوید. این ویژگی مقصد دقیقاً سیاسی انسان را آشکار می کند.» (گای، ۱۳۸۸: ۹۰-۹۱).

آگوستین

مهمترین اندیشه سیاسی آگوستین بر حول آیین "دو شهر" متمرکز شده و منظور از این دو شهر یکی شهر خاکی (دولتهای روی زمین) و دیگری شهر آسمانی (قلمرو سلطنت خدا) است. (فاستر، ۱۳۹۴: ۳۳۵-۳۳۶).

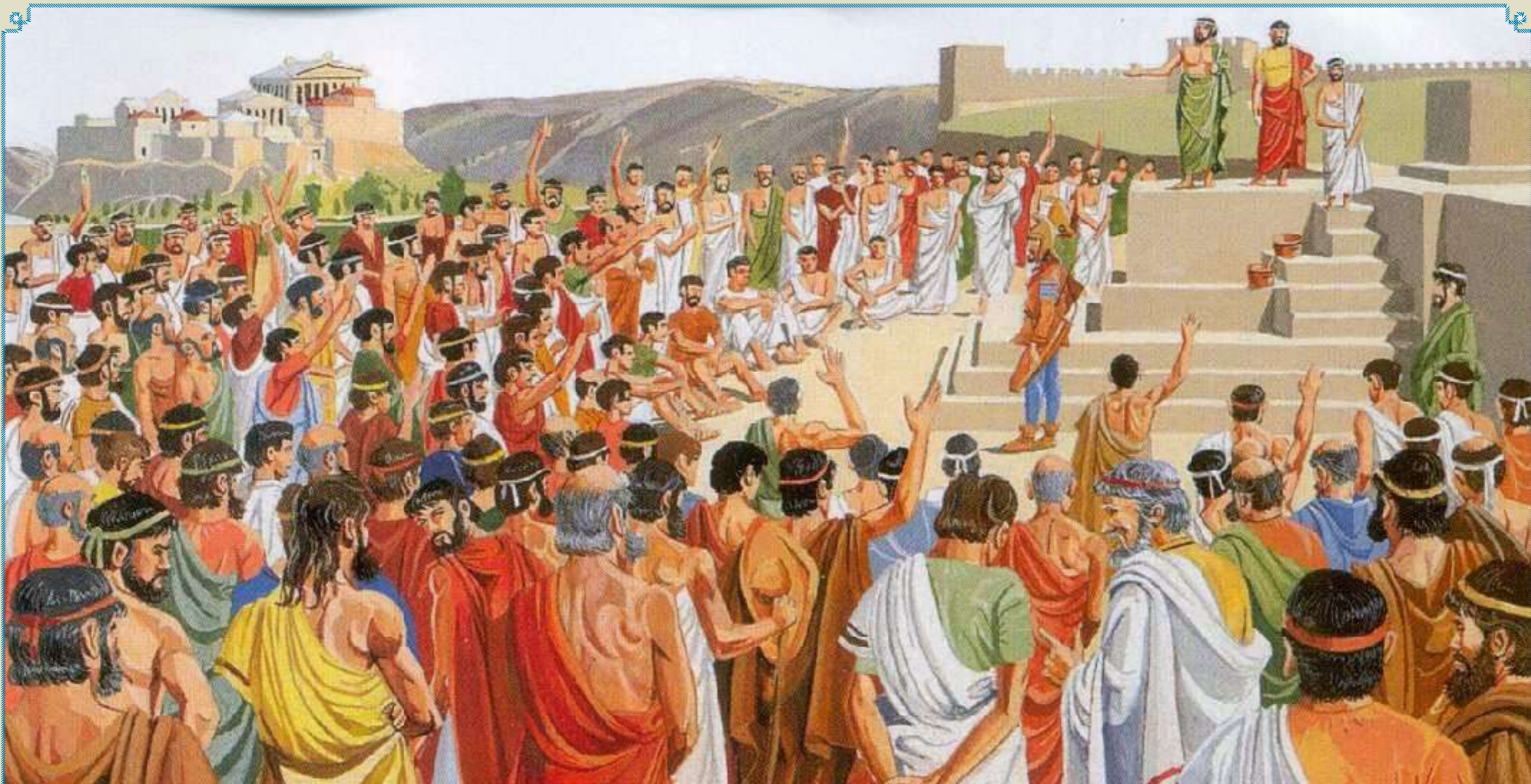
نژاد انسانی به دو گروه تقسیم می شود: گروهی که بر وفق امیال انسانی زندگی می کنند و گروهی که طبق خواسته های یزدانی.

هیچ انسانی نمی تواند خوب باشد مگر اینکه قبلاً بد بوده و از مرحله سینات گذشته باشد. لذا از قایلین چنین نقل شده است که او شهری

در روی زمین بنا کرد، ولی هابیل از آنجا که مهاجری بیش در این خاکدان فنا نبود از کار برادر تقلید نکرد و شهری ساخت زیرا می دانست که شهر قدسیان و روبیان در ملکوت (آسمان) است. (فاستر؛ ۱۳۹۴، ۳۴۰-۳۴۲). این بطور کلی دو شهر گرچه عمیقاً معارض با یکدیگرند، به گونه ای جدایی ناپذیر در هم آمیخته اند. دولت شهر آسمان که ربطی به کلیسا ندارد به سفر روی زمین می آید و سرزمین امید زندگی در آسمان، قلمرو آن است. زیرا وجه مشترکی با دولت شهر زمین ندارد که ارزش اعلایش، مالکیت است. در حالیکه افق زمانی دولت شهر آسمانی، ابدیت است. در دولت شهر آسمانی عشق خدا تا آنجا حاکمیت دارد که انسان خود را از یاد می برد و در دولت شهر زمینی خدا را فراموش می کند. یکی پیروزی اش را از آدمیان می خواهد، دیگری گرمی ترین افتخارش را در خدا می داند که شاهد وجدان اوست.

شهروندان دولت شهر آسمانی به خدای راستین ایمان دارند و ساکنان بی ایمان دولت شهر زمین، پیرو کیش خدایان دروغین اند.

آگوستین معتقد است تمام بشر در یکی از این دو نوع شهر زندگی خواهند کرد. یکی از این شهرها شامل انسانهایی است که زندگی بشری دارند در حالی که در دیگری زندگی خداگونه پیشه کردند. یکی از آنها دائماً از موهبت های الهی برخوردار می شوند در حالیکه دومی تا همیشه از رنج شیطان در عذاب است. بنابراین این دو شهر



از دو نوع عشق حکایت می کند. «ساکنان شهر زمینی عشق به خود را بر عشق به خدا ترجیح می دهند و ساکنان شهر خدایی عشق به خدا را بر خواهش ها و هوس های تن ـ اولی ها لذت را در تن می جویند در حالیکه دومی ها لذت را در وجود خدا ». (هرد، ۲۰۰۱: ۷۴).

از نظر آگوستین شهر یا اجتماع جمعی از افراد معقول که عشق آنان به چیزی سبب توافق مشترکشان می شود. متناسب با این دو نوع شهر ، دو نوع شهروند داریم. ۱- شهروند شهر خدایی که عاشق خداوند است و ۲- شهروند زمینی که عاشق خود است ـ.دو شهر در نتیجه دو عشق شکل می گیرند عشق زمینی با عشق به خود یا عشق به خدا .

هدف شهر خدایی صلح پایدار، سعادت حقیقی و لذت از خداوند است و هدف شهر زمینی افزایش ثروت، کسب قدرت و افتخار و ارضا شهوت جنسی است. در شهر خدایی میان شهروندان برابری کامل و صلح پایدار برقرار است. اعضای این شهر همگی عاشق خداوند هستند و همین صلح و آرامش کامل را تضمین می کند.

در مقابل در شهر زمینی، جنگ و جدال همیشگی برقرار است، نه تنها بر سر خوبی های دنیوی بلکه بر سر بدیها. چون هر فرد با گروه به دنبال سهم بیشتری از خیرهای دنیوی است، برای کسب قدرت و سلطه بر دیگران با همه می جنگد.

شهروندان شهر زمینی، هر کدام به دنبال منافع خاصی هستند و در تعقیب منافع خویش آماده منازعه و حتی کشتن شهروندان دیگر هستند. به تعبیر توماس هابز در این شهر جنگ همه علیه همه برقرار است. در حالیکه شهروند شهر خدا به عنوان رهرو در این دنیا زندگی می‌کند.» (توانا، ۱۳۸۸: ۵).

منظور از صلح نبودن رابطه خصمانه میان افراد و دولتهاست و هدفی است که تمام مردمان و آفریدگان جهان به حکم قانون طبیعی برای رسیدن به آن کوشش می نمایند. (فاستر، ۱۳۹۴: ۳۶۱). صلح مقصد نهایی جنگ، هدف کلیه فنون نظامی است که تمام دعاوی عادلانه بشر در آن همسطح و همتراز می گردد.

آگوستین در نظریه اخلاق خود، زندگی بشر را دارای هدفی به نام سعادت می داند و معتقد است بشر به تنهایی به این سعادت دست نمی یابد. چه وجود بشر بی ثبات و ناقص است و فقط هنگامی به سعادت می رسد که در ارتباط با چیزی برتر از خودش که پایدار و با ثبات است و آن خداست .

آگوستین معتقد است بشر با اراده و اختیار خود می تواند به خدا برسد. لذا اراده انسان در این که به سمت خدا برود یا از او فاصله بگیرد، آزاد است. «راه رسیدن به خدا التزام به تعهدات اخلاقی و نیک زیستن است و نیک زیستن چیزی نیست جز این که با تمام وجود، عاشق خداوند باشد.» (کرباسی زاده، ذوالفقاری، ۱۳۹۳ : ۷۶).

آگوستین مدعی است آنچه را از طریق تجربه درونی و خود آگاهی می دانیم علم یقین است. وی معتقد بود که اشیای مادی نقطه شروع عروج عقل به سوی خدا هستند، گرچه حتی از این حیث نیز خود نفس نقطه شروع مناسبت تری است.

«ما باید به خودمان که حقیقت در آن جای دارد مراجعه کنیم و از نفس ، که صورت خداست به عنوان سکوی پرتاب برای عروج به سوی او استفاده کنیم.» (کاپلستون، ۱۳۹۳: ۷۲).

از نظر آگوستین ، کتاب مقدس به ما می آموزد که همه آرزومندیم شهروندان شهر خدا باشیم. در این کتاب درباره طبیعت حاکم خوب می‌گوید ؛ حاکم خوب، صلح است آنگونه که در شهر خدا وصف می شود، صلحی کامل و ابدی است. نه صلح ساختگی دولت شهر زمینی که پیوسته از هم می پاشد و در واقع بی عدالتی است. «انسان باید این صلح را در سراسر قلمرو وجودش پی گیرد، صلح روان، صلح جسم صلح در رابطه با اعضای خانواده و صلح در دولت شهر.» (گای، ۱۳۸۸: ۱۰۲).

انسان دارای دو نوع طبیعت است. ۱-طبیعت اولیه که خوب و صلح آمیز است. براساس طبیعت اولیه، انسانها صلح طلب هستند. در وضعیت اولیه انسانها با یکدیگر برابرند و هیچکس بر دیگری برتری ندارد. وضعیت اولیه انسان پیش از هبوط سعادتمند بود، هر چند کامل تضمیع ناپذیر و ضرورتا خوب نبود. براساس آموزه مسیحیت با گناه نخستین و هبوط انسان ، وضعیت اولیه انسان به بدی تغییر یافت. ۲-در وضعیت ثانویه ، انسان تحت فرمان خود است نه خدا و از انگیزه و عواطف مهلک پیروی می کند. حسد، آز، شهوت، دنیاطلبی، چنین انسانی آرزوی سلطه بر دیگر انسانها را در سر می پروراند. براین اساس انسان دیگر برابری طبیعی انسانها را نمی پذیرد. میل و آرزو ، انسان را به قدرت و خشونت بر می انگیزد که نتیجه آن جنگ است. (توانا، ۱۳۸۸: ۳۰). یا در جایی دیگر آگوستین معتقد است که شهر خدا و فرقه مسیحی کاتولیک هر دو یکسان هستند، ولی در جاهایی میان این دو موضوع فرقی آشکار هست زیرا شماره بندگانی که به عضویت شهر خدا پذیرفته می شوند، از شماره کاتولیک ها بیشتر است به دلیل اینکه در شهر خدا قطع نظر از بندگان مقرب که از سرای سپنج^۲ رحلت کرده و به اقامتگاه ابدی خود منتقل شده اند، ملائکه آسمان نیز عضویت دارند در حالیکه میان کاتولیک های روی زمین بسیاریند کسانی که با وجود داشتن اعتقاد به مبانی کیش مسیح، موقعی که از دنیا رفتند، دروازه های شهر خدا را به روی خود بسته خواهند دید.

«در نتیجه لطف و عنایت الهی است که بشر می تواند به شهر خدا پذیرفته شود و عادی ترین وسیله برای بهره مند شدن از الطاف کردگار، انجام تشریفات و مناسک مذهبی در روی زمین است که معمولا در کلیسای مسیح انجام می گیرد. پس مذهب مسیح هم شعبه ای است از شهر خدا (در روی زمین) که از بندگان مقرب الهی که هنوز از قالب خاک جدا نشده اند و در سر راه مسافرت به ملکوت هستند برای مدتی در این خاکدان فنا پذیری می کند و هم مکتبی است که جمله اعضای شهر خدا باید در آغوش تعالیم آن تربیت شوند و برای ورود به بهشت ابد آماده گردند.» (فاستر، ۱۳۹۴: ۳۴۸).

آگوستین با تجربه شخصی و حتی تاییدات فلسفی به خوبی می دانست که انسان در پی سعادت است و سعادت یعنی نایل شدن به غایتی. وی این را هم که چنین غایتی خداست به تجربه شخصی آموخت. وقتی او می گفت که سعادت را باید در نیل به غایت ازلی و لایتغیر ، یعنی خدا ، به دست آورد ، منظورش تامل نظری و فلسفی درباره خدا نبود بلکه اتحاد عاشقانه با خدا و لقای خدا بود. در واقع منظور او اتحاد فوق طبیعی با خداست که مسیحیان آن را حاصل تلاشی می دانند که به یاری لطف الهی به دست می آید.

(کاپلستون، ۱۳۹۳: ۱۰۴).

نتیجه گیری

ریشه حقوق شهروندی در غرب را بایستی در یونان باستان جستجو کرد. از نظر ارسطو شهروند به کسی اطلاق می شد که در قدرت و تصمیمات شهر یا دولت شهر تاثیر فراوان و صلاحیت مشارکت در قدرت سیاسی و شورایی را داشته باشد. حال از اجتماع هر شهروندی در جامعه، دولت شهر تشکیل می شود و این دولت شهر تصمیم جمعی از شهروندان است به عبارت دیگر حقوق شهروندی بیشتر ماهیت جمع گرایانه دارد تا فردگرایانه. در کل از شهروندی یعنی برخورداری از کلیه حقوق مدنی، سیاسی و اجتماعی دسترسی به فرصت های زندگی از حیث اقتصادی و رسیدن به برابری و عدالت است. شهروند خوب از نظر ارسطو کسی است که دارای فضیلت است و کسی که دارای فضیلت می باشد، باید چهار خصلت اخلاقی داشته باشد که شامل فرزاندگی، دادگری، میانه روی و دلیری باشد و مشارکت شهروند در اداره حکومت یعنی اینکه هر شهروند سهمی از قدرت سیاسی را دارا باشند و مشغول به کار سیاست بشوند.

ارسطو معتقد است که شهر برای رسیدن به کمال و به زیستن

۲- (سرای سپنج ؛چون دنیا را بقایی نیست و حکم مهمانخانه عاریتی دارد آنرا نیز بطریق استعاره سرای سپنج خوانند،)

انسانها ایجادشده و شهروند کامل، کسی است که برای قرار گرفتن در موقعیت های فرمانروایی و فرمانبرداری، از تربیت لازم برخوردار باشد. نزدیکترین مؤلفه به اصل بنیادین اعتدال، برابری است که در مقوله شهروندی جایگاهی مهم دارد. پس از آن مشارکت سیاسی برای ارسطو مهم است و دیگر حقوق و تعهدات شهروندی چون آزادی، عدالت اجتماعی، مالکیت خصوصی، قانون مداری نیز در کانون توجهش قرار دارند. شهر عالی ترین مرتبه کمال است و شهروندی باید محدود به یک شهر باشد. همه کسانی که شهر به آنها نیاز دارد، شهروند به شمار نمی روند، بلکه تنها مردان آزاد بالغ که از فراغت کافی برای مشارکت در امور شهر برخوردارند، شهروند به شمار می روند.

محور اصلی نظریه سیاسی آگوستین جدا کردن دو جامعه آسمانی (شهر خدا) و جامعه زمینی (خاکی) است. در جامعه آسمانی پاکان و برگزیدگان هستند که نماینده خداپرستی‌اند، نماینده چنین جامعه‌ای (آسمانی) در این جهان کلیسا است و کار آن آماده کردن آدمیزادگان برای پذیرفته‌شدن به جامعه آسمانی است و هدف شهر خدا در این دنیا تحقق بخشیدن به دو مطلوب بزرگ انسانی یعنی «صلح» و «عدالت» است. از سوی دیگر دولت یا کشور و جامعه‌ای که در آن امپراطور حاکمیت دارد و نماینده جامعه زمینی است. در این جامعه گناهکاران زندگی می‌کنند و عدالت در آن وجود ندارد، این جامعه برای رسیدن به عدالت باید تابع کلیسا باشد، اما این جامعه‌ها را نمی‌توان با کلیسا یا دولت برابر دانست، یک مامور دولت ممکن است به شهر آسمانی تعلق داشته باشد و یک مقام کلیسا به شهر خاکی، و این بستگی به عشق به خدا انگیزه یا عشق به خود دارد. همچنین نفوذ آگوستین در شکل دادن به اندیشه غرب، در دوران قرون وسطی را نمی توان نادیده گرفت. نظریه های الهی او در مورد رحمت و تقدیر، برداشت ویژه او از تاریخ، بحث او درباره شهر خدا و شهر انسان، اهمیت بسیاری دارد. او راه را درباره شهر خدا به گونه ای هموار کرد که به حکومت زمینی تعبیر شد. از نظریه های مربوط به نظام سلطه و پاپ گرایی او برداشت های اجتماعی و سیاسی کردند. وی در شهر خدا در موعظه ها و رساله هایش، چندان به تفصیل سخن گفت که به صورت منبعی برای تمام جنبه های برخورد میان کلیسا و دولت در نظر می آمد در واقع، او یک دایرهٔ المعارف فکری از خود، بر جای گذاشت. مدینه فاضله سنت آگوستین با نام «شهر خدا»، گرچه واقعیت عینی در این جهان ندارد و نخواهد داشت، ولی او در مقام ترسیم و تمثیل یک مدینه فاضله در ماورای این جهان برآمد که در میان نوشته های او، برخی از ویژگی های این مدینه فاضله بیان شده است. شهر خدا نمونه ای از یک مدینه فاضله آسمانی است که تقریبا تمام مقام های آن با اراده الهی در ارتباط است.

منابع

ارسطو، (۱۳۸۶)، سیاست، ترجمه حمید عنایت، تهران، نشر: علمی و فرهنگی.

ارسطو، (۱۳۷۱)، اخلاق نیکوماخوس، ترجمه محمدحسن لطفی، تهران: طرح نو.

ارسطو، (۱۳۷۰)، مابعد الطبیعیه، ترجمه محمدحسن لطفی، تهران: طرح نو.

اشتراوس، لئو، (۱۳۹۳)، حقوق طبیعی و تاریخ، ترجمه باقرپرهام، تهران، نشر آگاه.

افروغ، عماد، (۱۳۸۹)، پرسش های اساسی رابطه اخلاق و سیاست، جستارهای سیاسی معاصر، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، سال اول، شماره اول، صص ۳۲-۱.

دارا، خاکی، جلیل و محسن، (۱۳۸۹)، مقایسه شهروندی سیاسی در نظام های دموکراسی مطالعات فرهنگی، تهران، سال دهم، شماره دوم، صص ۱۲۳-۱۰۷.

فاستر، مایکل برسفورد، (۱۳۹۴)، خداوندان اندیشه سیاسی:(جلداول؛ قسمت اول:افلاطون، ارسطو) مترجم: جواد شیخ الاسلامی، تهران، نشر: موسسه انتشارات امیرکبیر.

کاپلستون، فردریک چارلز، (۱۳۹۳)، تاریخ فلسفه – جلددوم: قرون وسطی، مترجم ابراهیم دادجو، تهران، نشر: صداوسیمای جمهوری اسلامی ایران.

گای، ماری، (۱۳۸۸)، شهروند در تاریخ اندیشه غرب، مترجم: عباس باقری، تهران، ناشر: فرزنان روز.

کیث، فالکس، (۱۳۸۱)، شهروندی، ترجمه محمد تقی دلفروز، تهران ، انتشارات کویر.

فرمهینی فراهانی، محسن.(۱۳۸۹)، تربیت شهروندی، تهران، آییژ.

هرد، پاتریک ل، آگوستین، (۱۳۸۰)، نگاهی به شهر خدا، مترجم محمد رسولی، قم، موسسه فرهنگی و اطلاع رسانی تبیان.

حسین آبادی، تقوایی، مصطفی و علی اکبر، (۱۳۸۸)، آموزش شهروندی و رویکرد محله محموری:نقش نهادها و ارکان محله ای در آموزش شهروندی، تهران، مجله هنر و معماری مسکن و محیط روستا، جلد۲۸، شماره ۱۲۵، صص ۹۷-۸۸.

شیانی، ملیحه، (۱۳۸۱)، شهروندی و رفاه اجتماعی، فصلنامه علمی– پژوهشی رفاه اجتماعی، سال اول، شماره ۴ صص ۲۳–۹.

توانا، محمد علی، (۱۳۸۸)، نسبت خود و قدرت سیاسی در اندیشه سنت آگوستین، فصلنامه پژوهش سیاست نظری، شماره۵، صص ۴۶–۲۱.

نوابخش، مهرداد، (۱۳۸۸)، بررسی مفهوم شهروند از دیدگاه جامعه شناسی، فصلنامه تخصصی جامعه شناسی، سال دوم، شماره ۱۰، صص ۳۰–۱۱.

کرباسی زاده و ذوالفقاری، علی و زهرا، (۱۳۹۳)، بررسی تطبیقی شهر خدا آگوستین و مدینه فاضله فارابی، فصلنامه اندیشه دینی، دانشگاه شیراز دوره ۱۴ شماره ۳ صص ۹۰–۷۳.

فرهنگ سیاسی در جوامع مدنی



➤ زهرا تابع بردبار

کارشناسی علوم سیاسی دانشگاه شهیدچمران اهواز

مقدمه

جامعه مدنی به گونه ایی از نظام های مدرن و پیشرفته بشری اطلاق میگردد که خارج از سیطره دخالت حکومت است به عبارت دیگر جامعه مدنی در مقابل قدرت سیاسی دولت خویش همواره استوار ایستاده است . جامعه مدنی از مجموعه ارکان منسجم وپویایی نظیر نهادهای مشارکت قانونی،موسسات تمدنی،تشکل های خصوصی همچنین دارای حوزه های ذینفوذ ،اتحادیه ها ،انجمن ها ،رسانه های جمعی واحزاب سیاسی تشکیل شده است .مهم ترین مولفه های جامعه مدنی عبارتند از ؛ آزادی ،قانون مندی، کثرت گرایی ، تفکیک حوزه های عمومی و خصوصی، تساهل و مدارا .نوع نظام حاکم در این جوامع کثرت گراست . در جوامع مدنی از شهروندان خود انتظار نمی رود از یک حزب خاص یا یک رهبر واحد همواره تبعیت داشته باشند ،بلکه در پیرویی کردن از احزاب سیاسی و...کاملا مستقل و خودمختار عمل میکنند.

مهم ترین موضوع مورد بحث درجوامع مدنی انسان است . انسان شهروند ،همواره برخوردار از مجموعه ایی از حقوق و آزادی های اساسی است .شهروند انسانی آزاد است که فقط در میان جمع زندگی نمیکند بلکه با آنها جامعه ایی را تشکیل میدهد که انواع روابط ،اصول،ارزش ها،سنت ها آنها را به یک دیگر پیوند میدهد .مجموع این اصول ،سنت ها وارزش هاست که فرهنگ یک جامعه را تشکیل میدهد .به عبارت دیگر فرهنگ را میتوان به مجموعه رفتار های اکتسابی وویژگی های اعتقادی یک جامعه معین تعریف کرد فرهنگ راه مشترک زندگی ،اندیشه،وکنش انسانی در یک جامعه است درواقع فرهنگ عنصری خارج از بطن جامعه نیست .

فرهنگ خود به اجزای مختلفی تقسیم میشود به عبارت دیگر در درون فضای فرهنگ عمومی خرده فرهنگ هایی شکل میگیرد که هرچند گستردگی و تاثیر گذاری فرهنگ عمومی ندارند اما در سازندگی هویت جمعی و رفتاری مردم نقش محوری دارند از جمله محوری ترین آنها فرهنگ سیاسی است .فرهنگ سیاسی مجموعه ایی ازنگرش ها جهت گیری های یک ملت نسبت به نظام سیاسی ،نخبگان سیاسی ،قدرت سیاسی است که درسیر تاریخی در روابط با روادید مختلفی که در درون جامعه رخ میدهد،شکل میگیرد.نوع میزان رابطه مردم باسیاست قدرت برتر تعیین میکند .فرهنگ سیاسی عمدتا پایدار و منسجم بوده و به راحتی قابل تغییر نیست برای تغییر آن باید در نظام سیاسی و نخبگان حاکم تحولی بزرگ صورت گیرد . در این نوشتار به بررسی فرهنگ سیاسی در جوامع مدنی میپردازد .

مقایسه فرهنگ سیاسی در جوامع مدنی درمقابل جوامع توده ایی

ازارکان مهم پیشرفت وتوسعه جامعه مدنی درمقابل جامعه توده ایی داشتن طبقه متوسط پویا است .زیرا این طبقه نقش آگاهی بخشی

علت مدنی شدن جوامع

زمانی جامعه به سمت مدنی شدن پیش می رود که تفکر پوپولیستی در آن زدوده و فروگاهش یابد .درواقع این تفکر پومولیستی است که رشد خردورزی را درجامعه متوقف میکند ،امکان بروز احساسات ومنافع آنی شدت یافته جامعه را با نوعی نابسامانی روبه رو میکند اما همانطور که گفته شد بستر اصلی جامعه مدنی درمیان طبقه متوسط تحصیل کرده است .این طبقه درجوامع مدنی سعی بر این دارند با گسترش نهادهای، اتحادیه ها، انجمن های مدنی امکان رشد فضای باز سیاسی را در جامعه رواج میدهند،رفته رفته قدرت را از دست نهاد دولت باز پس میگیرند در نتیجه امکان اجازه دخالت دولت در امور سیاسی فرو کاهش می یابد .

تاثیر نخبگان سیاسی در فرهنگ سازی سیاسی جوامع مدنی

مطالعات تاریخی همواره نشان میدهد در عرصه تحولات اقتصادی،اجتماعی،سیاسی، فرهنگی کشور های پیشرفته وتوسعه یافته نقش کلیدی وتاثیرگذار نخبگان به ویژه نخبگان سیاسی در توسعه دادن این جوامع بسیار حائز اهمیت است .حضور نخبگان سیاسی ونقش اساسی آنان در فرایند تصمیم گیری امور و اداره کشورتاثیر مهمی در فرایند توسعه ایفا کرده است .به طور کلی نخبگان به دودسته فکری واجرائی تقسیم میشوند .

۱)نخبگان اجرایی: در عرصه سیاسی واقتصادی فعالیت دارند .

۲)نخبگان فکری: بیشتر در عرصه اندیشه،تئوری وآینده نگری کشور نقش به سزایی را ایفا می کنند

بنابراین طبقه متوسط به عنوان مهم ترین پایگاه نخبگان ،توان کار اجرایی و فکری را باهم دارد و میتواند نقش نخبه فکری وابزاری را ایفا کرده با خردورزی خویش کشور را به سرمنزل مقصود که همان توسعه پیشرفت است برساند.

نتیجه گیری

در پایان میتوان این برداشت را کرد ؛

از طرح های موفق فرهنگ سازی سیاسی در جوامع مدنی نسبت به جوامع توده ایی داشتن فضای باز برای متفکرین به ویژه متفکرین سیاسی که این فضا را همواره دولت برای نخبگان فکری و اجرایی به طور فزاینده ایجاد کند .

وجود عناصر سازنده نظیر احزاب ها،انجمن ها،اتحادیه هاست که منجر به تعادل سازی و ثبات سیاسی یک جامعه میشود ،شهروندان می توانند آزادانه وبه طور مستقل دست به انتخاب یکی از این انجمن ها و احزاب برای عضویت وحضور فعال بزنند، وبه فعالیت خویش به طور خودمختارپردازند

درکل هرچقدر جامعه از متفکرین عوام گرا و پوپولیستی فاصله داشته باشد رشد عناصر و ارکان جوامع مدنی در یک جامعه پدید می آید .

منابع

درآمدی بر جامعه شناسی سیاسی در ایران نویسنده دکتر علیرضا ازغندی

مقاله انسجام فکری نخبگان سیاسی در درون حاکمیت وشکل گیری نظام سیاسی نویسندگان رضا جلالی مهدی غلامی



مسائل ایران

تأثیر فضای مجازی بر انتخابات مردم ایران



مehتاب عبدی زاد

کارشناسی علوم سیاسی دانشگاه شهید چمران اهواز

چکیده

بی شک فضای مجازی در ایجاد اعتراضات نقش به سزایی ایفا کرده است این فضا تا حدودی مرزهای بین المللی را درهم شکسته و به میدانی برای بازی کاربران تبدیل شده است تا از طریق آن هویت خود را در جامعه تشکیل بدهند. مطالعات چند دهه اخیر نشان می دهد فضای مجازی به جولانگاهی برای ایجاد جنبش های اجتماعی و اعتراضی تبدیل شده است. پژوهش حاضر به بررسی تأثیر شبکه های اجتماعی در اعتراضات ملی و فرا ملی می پردازد.

کلیدواژگان: فضای مجازی، اعتراضات، جامعه، رسانه

مقدمه

امروزه در اکثر انجمن های عمومی اعم از سیاسی و اجتماعی و رسانه ای، صاحب نظران و حتی عموم مردم در خصوص فضای مجازی رها شده، توصیه های جدی را ارائه کردند. شبکه های اجتماعی علاوه بر نقش رسانه ای خود در فضای مجازی، ظرفیت سازماندهی حرکت های اجتماعی و مانورهای خیابانی را در فضای حقیقی دارند. شبکه های اجتماعی شامل وبلاگ ها، سایت های به اشتراک گذاری عکس، کلیپ، فایل، خبرو... از فناوری هایی هستند که امکان تعامل اطلاعات را در محیط اینترنت به وجود می آورند. ایالت متحده آمریکا از جمله کشورهایی است که برای پیش برد اهداف خود از طریق جنگ نرم و ایجاد یک فضای اغتشاش آمیز علیه ایران بر روی این فناوری سرمایه گذاری های کلانی دارد. فضای مجازی نماد پیشرفت علم و فناوری کشور های ابر قدرتی نظیر آمریکا است که نقش مهمی در تولید آن داشته است. فضای مجازی امروزه مشابه سلاح و مهمات در جنگ سخت نقش مهمی ایفا می کند؛ مانند یک دریاچه

کم عمق عمل می کند که رگبار اطلاعاتی را به دنبال دارد؛ که این اطلاعات ممکن است غلط باشند. بزرگ نمایی یا کوچک نمایی، و... از شیوه هایی است که رسانه ها به کار می گیرند ما همواره آماج جنگ رسانه ای نظام تبلیغاتی هستیم. این روش ها بی شک در براندازی نظام جمهوری اسلامی نقش دارند. نمونه بارز آن اعتراضات انتخابات ریاست جمهوری اسلامی ایران در سال ۸۸ است در واقع نمونه ای جنگ رسانه ای است؛ که در آن رسانه های سنتی مانند خبرگزاری ها و شبکه های تلویزیونی عامل اصلی اعمال تهدید بودند. رسانه ها و فضای مجازی پیچیده ترین شیوه های عملیات روانی را در جهت تأثیر گذاشتن بر افکار عمومی جامعه به کار می گیرند. شبکه مجازی این امکان را به کاربران می دهد که علاقه مندی، نظرات، اعتراضات خود را با همدیگر به اشتراک بگذارند. شبکه مجازی دنیا را به یک دهکده جهانی تبدیل کرده که بدون توجه به مرز، زبان، جنس و... به تبادل اطلاعات می پردازند.

شبکه های مجازی

فیس بوک، توئیتر فضای مجازی در مخاطبان تحریک و تهییج فراوانی ایجاد می کند و سرعت فزاینده ای در انتقال اطلاعات به مخاطبان دارد. اغلب اوقات به دلیل قدغن بودن انتشار یک خبر در رسانه های ملی مانند صداوسیما و مطبوعات فعالان صحنه فضای مجازی به رسانه های جایگزین روی می آورند. به طور مثال انتخابات سال ۸۸ نمونه آن بود.

به دنبال این رویداد سیاسی در فیس بوک و توئیتر همواره موج عظیمی از اعتراضات به پا شد. به گونه ای که فیس بوک در حمایت از معترضین زبان فارسی را به قابلیت های خود افزود. وبه طرز فوق العاده ای تنها چند روز مانده به انتخابات ریاست جمهوری پس از گوگل و یاهو به سومین سایت محبوب نزد ایرانیان تبدیل شد. مورد مشابه که اخیراً در کشور ایران رخ

تأثیر فضای مجازی بر انتخابات

۲۱



دیکتاتوری یا دموکراسی

۲۳

۲۵

اقتصاد ملی قربانی سیاست گذاری نادرست





دیکتاتوری یا دموکراسی



محمد پرین

دکتری علوم سیاسی، مسائل ایران دانشگاه شیراز

های منطقه مانند عراق، لیبی، مصر، سوریه و تونس (که در این راه تجربه موفقی داشت) دچار فروپاشی و انحلال شده و مردم این کشور از شرایط اقتصادی مطلوبی برخوردار نیستند.

در کشورهای پادشاهی منطقه هیچگونه قالب نهادینه ای برای پاسخگویی عمومی وجود ندارد و با اینکه، جامعهی این دولت ها مکررا ابراز تمایل خود را برای دموکراتیزه کردن اعلام میکنند اما نظرسنجی ها در مورد عقاید مردم این دولت های عمدتا ثروتمند، نشان میدهد که امنیت اجتماعی-اقتصادی و فیزیکی افراد مهمتر از مشارکت مستقیم در سیاستگذاری میباشد. این امر به طور دقیق تفاوت دیدگاه نظام های دیکتاتوری و مردم سالار را نشان میدهد هواداران دیکتاتوری از حکومت خود بیش از تامین امنیت سیاسی و جانی و ثبات اقتصادی نمی خواهند در واقع این جوامع اعتقاد دارند که هر نوع ثباتی (به هر وسیله ای) از بینظمی و عدم امنیت (حتی در زمانی کوتاه) در یک کشور بهتر است و با زیر پا گذاشتن غرور و اعتماد به نفس و جنبه اراده انسانی خود تنها به خاطر امنیت، لقای سیاست رو بقایش میبخشند و مطیع شخص و هیئت حاکم میشوند و صلاح خود را در تصمیم گیری آنها میدانند. نظامی که به خاطر خصوصیات قبیلہ ای و عشیره‌ای و فرهنگ پدرسالار منطقه بیشتر به آن اخت پیدا میکنند تا نظام دموکراسی که سابقه چندان در تاریخ گذشته آنها نداشته و همچنان مبهم باقی مانده است. از همین رو زمانی که اعتراضات در کویت در سال ۲۰۱۱ نسبت به سیاستهای دیکتاتوری حاکم این کشور افزایش یافت مردم این کشور خواهان فروپاشی نظام پادشاهی نبودند و صرفا به برخی اصلاحات رضایت داشتند چرا که از دوران پساپادشاهی هراس دارند و خواهان ریسک و قمار بر سر آن نبودند.

از طرف دیگر طرفدارن نظام مردمسالار معتقدند که تمام نظامهای دموکراسی یک شبه به جایگاه امروزی نرسیدند و اروپا و آمریکا قرن‌ها طول کشید تا سیستم

در اعتراضات یا آشوب های سال های گذشته در ایران شاهد آن بودیم که کسانی از سر خشم از سیاست های حکومت و وضعیت اقتصادی کشور یا به دلیل دشمنی با جمهوری اسلامی شعار "رضاشاه روح شاد" را سر دادند یا وقتی به فضای مجازی و رسانه های اجتماعی مراجعه میکنیم مشاهده میکنیم که عدهای به طرفداری از رضاشاه پست میگذارند و یا مطلبی از او را به اشتراک میگذارند کسانی که اکثرا جوانان هستند. جوانانی که اکثرا تحصیل کرده و با دنیای مدرن امروز نیز آشنا هستند و این امر قابل تامل است که گرایش به شخصی دارند که در تاریخ ایران چه از دیدگاه مخالفان و چه از دید موافقان به عنوان حاکمی دیکتاتور در تاریخ ایران شناخته میشود. سوالی که اینجا پیش می آید که چرا در قرن ۲۱ که تقریبا در تمامی کشورهای پیشرفته جهان رژیم های اقتدارگرا و دیکتاتوری از بین رفته است و نظام های مردم سالار بر سرکار هستند، در ایران بعضی به دنبال بازگشت به حکومتی هستند که تقریبا یک قرن از عمر آن گذشته است. حتی بعضی کارشناسان در داخل حوزه سیاست اعتقاد دارند راه رسیدن به تمدن و پیشرفت ظهور رضاشاه حزب الهی یا دیکتاتوری صالح است.

اما جدال و مناظره میان طرفداران نظام پادشاهی و نظام جمهوری همیشه در طول تاریخ وجود داشته است که بزرگترین طرفدار نظام پادشاهی مطلقه یا دیکتاتوری را میتوان ماکیاولی دانست و بزرگترین طرفدار نظام دموکراسی را مونتسکیو به حساب آورد. در دهه های گذشته اما مناظره میان این دو نوع نظام در خاورمانه بیشتر هر منطقه ی جهان بوده است. بی دلیل نیست که نیمی از کشورهای منطقه دارای نظام پادشاهی و نیمی دیگر دارای نظام جمهوری هستند. در خاورمیانه طرفداران پادشاهی معتقدند که کشورهای بایببات منطقه مانند امارات، قطر، عمان، کویت، عربستان، اردن و بحرین در طول بهار عربی توانستند خود را از آشوب ها و هرج مرج ناشی از آن نجات دهند(حالا چه به ضرب زود یا افزایش یارانهها و یا وعده وعید) اما جمهوری

است تن‌ها راه‌حل قطع اینترنت و خارج شدن از شبکه نیست. بلکه باید به دنبال راهکارهای بهتری می بایست بود. از جمله پیش گیری از ایجاد این اعتراضات با آموزش هایی به کاربران این فضا که می‌تواند راهگشا باشد. فرهنگ سازی برای پیامدهای این فضا ضروری است. وضع قوانین سخت تر برای جرایم اینترنتی، آگاهی بیشتر پلیس فتا برای جلوگیری از ایجاد خطرات ناشی از فضای مجازی و... از جمله راهکار هایی است که می تواند مشکل گشا باشد.

منابع

۱. پایگاه جمعیت همیاران، سلامت روانی اجتماعی ایران.
۲. واکاوی نقش و کارکرد شبکه های اجتماعی مجازی در حوادث انتخابات سال ۱۳۸۸ جمهوری اسلامی ایران، حسین حسینی حمیدرضا مقدم فر مصطفی قنبر پور.
۳. کنش های هویتی در جنبش های اجتماعی جدید مورد مطالعه؛ جنبش های اعتراضی در ایران و انگلستان، مهدی براتعلی پور، محمدرضا امانی.

نتیجه گیری

در پایان میتوان چنین ادعان داشت که فضای مجازی به خودی خود بد نیست بلکه تا زمانی که آسیب مخربی به جامعه نزنند و امنیت را خدشه دار نکنند گزینه مناسبی است که جلوی روی ما قرار دارد. یکی از مهم ترین معضلات اجتماعی که جوامع امروزی همواره با آن دست و پنجه نرم می کنند ؛

ضعف بنیاد خانواده است. درک نادرستی که برخی از افراد از فضای مجازی دارند که سبب میشود سطح توقع آن‌ها را در زندگی واقعی بالا رفته در نتیجه مشکلات اساسی برای زندگی فردی و خانواده به وجود آورد. این ضعف ها نیازمند این است که باید به نوعی ریشه یابی و درمان شود.

برای جلوگیری از اعتراضاتی که فضای مجازی منتقل دهنده آن

ایدئال خود را برپا کنند و در این راه باید صبر و پایداری بیشتری نشان داد و با کمی فشار اقتصادی و بینظمی نباید دوباره به چنگال نظام دیکتاتوری افتاد.

باید توجه داشت که رضا شاه زمانی روی کار آمد که نظام مشروطه تازه دهه اول خود را آغاز کرده بود و میرفت به سمت دموکراسی و پادشاهی مشروطه حرکت کند اما به دلیل آنکه تجربهای در این زمینه جامعه و نخبگان نداشتند جامعه دچار هرج و مرج و فروپاشی شد و بعضی از بخشهای ایران ادعای استقلال طلبی کردند و از حکومت مرکزی پیروی نمیکردند. قحطی و وضعیت بد اقتصادی نیز مزید بر علت شد تا گروهی از نخبگان و روشنفکران تئوری استبداد منور را ارائه دهند که بر اساس آن برای رسیدن به دموکراسی ابتدا باید کسی روی کار آید که با اقتدار و قدرت لازم نظم و امنیت و ثبات و وضعیت اقتصادی مطلوب را به وجود آورد و بعد به سمت دموکراسی حرکت کنیم. تئوری که در عمل فقط قسمت نخست آن محقق شد و رضا شاه در ده سال اول حکومتش توانست نظم و امنیت را با اقتدار و شایستگی که داشت، تامین کند. در واقع گفتمان مدرنیسم مطلقه رضا شاه بر اقتدارگرایی اصلاحات از بالا، عقلانیت مدرنیستی، ناسیونالیسم ایرانی، مرکزیت سیاسی، سکولاریسم و توسعه صنعتی تاکید میکرد و دولت مطلقه ای که در پرتو این گفتمان ظهور کرد، در پی آن بود که جامعه و اقتصاد ایران را از صورتبندی سنتی و ماقبل سرمایهداری به صورتبندی مدرن و سرمایهداری عبور دهد و از این حیث برخی کار و پژوهشهای زیربنایی در حوزه نوسازی اقتصادی و اجتماعی به عمل آورد. اما در گفتمان مدرنیسم مطلقه پهلوی جایی برای مشارکت و رقابت سیاسی وجود نداشت. در ادامه رضا شاه با تثبیت حکومتش تلاش کرد تمام کسانی که از رضا شاه طرفداری میکردند حالا قربانی جاهطلبی و قدرت طلبی او شدند. تقی زاده با اشاره به این مسئله معتقد بود: "عمده مطلب این بود که شاه از هر کسی که جریزه داشت (منظور از جریزه نفوذ و قدرت است) وحشت می کرد و تمام را می خواست از میان بردارد (از جمله تیمور تاش، فیروز میرزا فرمانفرما، علی اکبر داور و سردار اسعد بختیاری)". از این رو در ده سال بعد حکومت رضا شاه او پایههای حکومت خود را تقویت کرد و راه هرگونه اظهار نظر و انتقادی را بست و مجالس آن دوره تشریفاتی و بدون هیچ گونه ارادهای تابع رای او بودند.

در نتیجه با این اوصاف چه تضمینی وجود دارد که با روی کار آمدن دیکتاتور صالح یا رضاشاه حزب الهی یا هر اسمی که بتوان به آن داد با به وجود آوردن ثبات اقتصادی (که تنها خواستهی امروز یا حداقل مهمترین آن است) دوباره حکومت را به صاحبان اصلی بازگرداند و آیا در جامعهای که بزرگترین میزان جمعیت تحصیلکرده در منطقه را داراست و بیش از ۴۵ میلیون نفر در فضای مجازی حضور دارند و با دنیای امروز اخت پیدا کردهاند آیا دوباره حاضر میشوند که گوسفندان چوپان دیگری شوند. نباید فراموش کرد که

در دههی دوم حکومت رضا شاه بزرگترین مخالفان او همین جوانان آشنا شده با تمدن جدید غرب بودند که از نظام خشن و عاری از آزادی حکومت رضاشاه به تنگنا آمدند آنطور که به واسطهی عقدهی آزادی که در این دوره داشتند پس از سقوط او انواع و اقسام حزبهها و گروهها به وجود آمد و بزرگترین هدف آنها عدم بازگشت به آن دورهی سیاه از نظر بیان آزادی و دموکراسی بود.

به نظر محقق پس از ۲۵۰۰ سال پس از انقلاب اسلامی ۵۷، ایران صاحب نظام جمهوری شده که نوپا است و حتی هنوز بیش از نیم قرن از عمر آن نگذشته است (نظامی که در طول این سالها چه در داخل و چه در خارج کشور انواع و اقسام سنگاندازیهها و موانع را در پیش پای آن قرار دادند تا به سر مقصد مطلوب نرسد) و ناامیدی از این نظام و دوباره فروغلطیدن به چنگال یک دیکتاتور دیگر تنها کشور را ۱۰۰ سال به عقب برمیگرداند و این دور باطل (دوباره آزادی خواهی و دوباره فرار از آزادی) ادامه خواهد داشت. پس به نظر بنده بهترین راه تنها صبر، صبر، صبر و اصلاحات و اعتماد به جمهوری اسلامی ایران است که میتواند جامعهای بهتر را در آینده به ارمغان آورد ولواینکه این این انتظار دههها به طول انجامد.



اقتصاد ملی قربانی سیاست گذاری نادرست



مصطفی کاکا

کارشناسی علوم سیاسی دانشگاه شهید چمران اهواز

امام علی(ع): کار ملت جز با اصلاح زمامداران و وضع زمامداران جز با رو به راه بودن کار ملت اصلاح نمی شود.

مقدمه

همواره مهم ترین عاملی که اقتصاد یک کشور را به شکوفایی یا به ضعف میکشاند سیاست گذاری های دولت است. سیاست گذاری های دولت میتواند میزان بازدهی اقتصاد ی، میزان درآمد ها و مخارج ها و در نتیجه میزان رشد و نزول اقتصاد در یک کشور را تعیین کند.

در این مقاله تلاش میشود تا با نگاهی واقع بینانه به اقتصاد ایران بخشی از مشکلات و سیاست گذاری های نادرستی که سبب ایجاد معضلاتی در اقتصاد کشور شده اند را و بررسی کرده و در همین راستا چند راه کار برای برون رفت از این مشکلات بیان کنیم.

بودجه

بزرگ ترین و مهم ترین سیاست گذاری های اقتصادی در کشور ایران هر ساله در قالب برنامه ی بودجه تعیین و تدوین میشود که در آن میزان درآمد ها و مخارج اقتصادی کشور و برآورد های اقتصادی در طول یک سال مشخص و معین میگردد. اما نکته ی بسیار حائز اهمیتیه که در این جا وجود دارد این است که در طول دهه ی اخیر همواره شاهد کسری بودجه به دلیل پایین بودن میزان درآمد به نسبت مخارج کشور بوده ایم. برنامه ی بودجه ای که همواره بر اساس فروش نفت تنظیم می شود . با وجود تحریم های نفتی و تغییر شکل ساختار صادراتی کشور تلاشی برای تغییر ساختار بودجه انجام نگردیده است . در برنامه بودجه سال ۹۹ شاهد آن هستیم که دولت درآمدهای را پیش بینی کرده است از نظر بیشتر اقتصاددانان کشور تا حد بسیار زیادی غیر ممکن می باشد؛ زیرا از طریق فروش نفت و دیگر کالاها به این میزان از درآمد برسیم کاملاً یک نگاه خوش بینانه است. این مسئله نشان دهنده این است که دولت در آینده نه چندان دور با کمبود شدید بودجه مواجه خواهد شد و ناچاراً به استقراض از بانک مرکزی روی می آورد . در نتیجه جز بدهی برای دولت و ایجاد تورم در بازار نخواهد بود. هر ساله دولت بودجه ی بسیار هنگفتی را صرف یارانه های پنهان به ویژه در بخش انرژی میکند که این امر فشار بسیار زیادی را بر اقتصاد کشور وارد میسازد. این مسئله نشان گر این است که نظام توزیع یارانه نیاز به اصلاح اساسی دارد.

از دیگر اقداماتی که دولت در راه کم کردن هزینه ها باید انجام دهد کوچک کردن دولت است، به این معنا که هزینه های دولت را به میزان درآمد سالانه ی داخلی پایین بیاورد تا از این طریق بخشی از کمبود بوجه خود را جبران نماید.

در بخش صادرات به عنوان مهم ترین منبع درآمد دولت باید تلاش شود تا راه های موثری برای افزایش صادرات کشور و راه اندازی چرخه صنعت پیدا نماید. در طول دهه اخیر شاهد آن هستیم که عمده ی مبالغ تجاری تنها با پنج کشور امارات، چین، کره جنوبی، عراق و ترکیه صورت میگردد. دولت باید با ایجاد ساختار های مناسب و همچنین سیاست های درست راه را برای صادرات انواع کالاهای داخلی هموار سازد تا از این طریق سرانه تولید داخلی را افزایش دهد و به اشتغال زایی برسد . در همین راستا منابع درآمدی خود را افزایش داده تا از کمبود بودجه جلوگیری کند. همچنین باید تلاش شود تا در خصوص پروژه های بزرگ عمرانی نیمه کاره که از مشکلات اساسی اقتصاد کشور است و از دولتی به دولت دیگر انتقال پیدا میکند به منظور جلوگیری از این روند میبایست روش تامین مالی این پروژه ها به خوبی مشخص نماید تا به سرانجام برسند.

نظام مالیاتی به عنوان یکی دیگر از منابع درآمد دولت بوده که حال با مشکلات جدی روبه رو است و اساساً با ناکارآمدی نظام مالیاتی روبه رو هستیم. فرار های مالیاتی و شرکت های بزرگی که از پرداخت مالیات خود سرباز میزنند خود گویای این است که نظام مالیاتی فعلی جواب گوی اقتصاد کشور نمیباشد. در این خصوص نیاز است تا دولت با بهره گیری از دانش اقتصاددانان و متخصصان برنامه ای جدی در راه هموارسازی زیرساخت های نظام مالیاتی و ایجاد قوانین کارآمد در نظام مالیاتی کشور تدوین کند تا از این راه بتواند از فرار مالیاتی جلوگیری کند و مالیات را به عنوان مهم ترین منبع درآمدی خود جایگزین نفت سازد. در جوامع پیشرفته شاهد آن هستیم که کشورها با قوانین مالیاتی نظام بندی شده و سرسختانه توانسته اند بیشترین میزان درآمد و بودجه خود را از این طریق تامین کنند و این در حالی است که متأسفانه در کشور ایران قوانین و نظام مالیاتی نمیتواند پاسخ گوی نظام اقتصادی کشور باشد.

از دیگر مشکلاتی که اقتصاد کشور با آن روبه رو است بحث نقدینگی در جامعه است. نقدینگی در جامعه یکی از عوامل ایجاد تورم در اقتصاد است. دولت باید در تلاش هدایت این نقدینگی به سوی تولید باشد تا از ایجاد تورم افسارگسیخته در اقتصاد کشور جلوگیری کند و همچنین با ایجاد سرمایه برای بخش تولید رونق را در این بخش افزوده و باعث درآمد زایی و ایجاد اشتغال شود. از نیمه ی دوم سال ۹۸ با رونق گرفتن بازار سرمایه دولت به این نتیجه رسید که بهترین راه برای کم شدن نقدینگی در جامعه و همچنین ایجاد رونق در بخش تولید و جذب سرمایه در این بخش هدایت نقدینگی به سوی بازار سرمایه است که باعث رونق تولید میشود و مردم از سرمایه های خود به درآمد میرسند. اما آیا این نقدینگی به بازار سرمایه می آید؟ به صورت کامل و صحیح به بخش تولید میرسد؟ دولت اگر در این زمینه نتواند درست عمل کند شاهد ایجاد حباب در بازار سرمایه خواهیم شد که این امر باعث ایجاد ناامیدی و بی اعتمادی در جامعه و سرمایه گذاران میشود. پس مهم ترین وظیفه ی دولت در این بخش کنترل صحیح بازار سرمایه و هدایت نقدینگی به سوی تولید کننده است.

خصوصی سازی

یکی از مهم ترین مشکلات اقتصاد کشور در بخش خصوصی

سازی است که به صورت نادرست پایه ریزی شده است این امر را میتوان در واگذاری شرکت ها و تعطیل شدن بخش عمده ای از شرکت ها و کارخانه های بزرگ و ورشکستگی آنان مشاهده کرد. کارخانه نیشکرهفت تپه و هپکو از نمونه های بارز این سیاست گذاری نادرست هستند.

در واقع خصوصی سازی در ایران تنها به معنای انتقال ریسک از سوی دولت بوده است. مثال؛ (شخصی را در نظر بگیرید که ماشینی را از کارخانه ای تحویل میگیرد اما با این شرایط که اگر با خرابی مواجه شد تنها باید به سراغ تعمیرکار برود یا مجاز به رانندگی در محدوده ی خاصی شود و نمیتواند بیش از دو سرنشین داشته باشد. در این صورت مالکیت ماشین تنها در سند با فرد است و اگر سند را کنار بگذاریم ماشین همچنان در اختیار کارخانه است.) خصوصی سازی در ایران به همین شکل انجام شده است یا میتوان گفت تقریباً امری به نام خصوصی سازی شکل نگرفته است و این امر تنها به سردرگمی کارخانه ها و ورشکستگی آنان انجامیده و سبب شده است تا با تعطیلی کارخانه های بزرگ کشور با حجم بسیاری از بیکارانی مواجه شویم که در گذشته دارای شغل بودند و در نتیجه شرایط اقتصادی جامعه نسبت گذشته بیشتر به مشکل برخورد کرده است دولت باید در جهت بهبودی شرایط زیرساخت ها و با تدوین و تنظیم قوانین خاص در بحث خصوصی سازی نظام اقتصادی کشور را برای ایجاد اقتصاد آزاد آماده سازد و از این طریق به سرمایه گذاران این اعتماد را بدهد تا سرمایه خود را در بخش تولید به کار گیرند تا روند تولیدی کشور با رشد مثبت مواجه

شود. همچنین با ایجاد قوانین حقوقی مناسب صاحبان جدید کارخانه ها را موظف به ادامه ی روند تولید چرخه ی تولید کند. و سرانجام از تعطیل شدن کارخانه ها و اختلاص های سنگین جلوگیری نماید. فساد گسترده و سیستماتیک یکی از مهم ترین مشکلاتی است که در بخش خصوصی وجود دارد و این فساد گسترده اجازه ی هیچ گونه فعالیت مولد را در سیستم اقتصادی کشور نمیدهد که این امر باعث جلوگیری از روند توسعه در بخش خصوصی و و کارآفرینی در اقتصاد میشود.

بانکداری

نظام بانک داری در کشور ایران یکی از مسائلی است که با مشکلات زیادی مواجه است. در سال های ابتدایی انقلاب جمهوری اسلامی یکی از اهداف آن ایجاد نظام بانکداری بدون ربا بود و در همان ابتدا به صورت قانون تصویب شد که در عمل به هیچ عنوان اجرایی نشد و در حال حاضر شاهد سود های بسیاری هستیم که بانک ها در ازای وام هایی که به مشتریان خود می پردازند دریافت می کنند. علاوه بر آن ایجاد موسسات مالی و بانک های خصوصی کوچک که دارای فساد های مالی گسترده ای هستند. به همین منظور بانک مرکزی مجبور به اذقار کردن این بانک ها با دیگر بانک ها است. که نتیجه این امر جز بدهی برای بانک ها هیچ سود دیگری ندارد. این روند موجب زیان دهی فزاینده ای برای بانک ها شده است. این ناترازی بانک ها باعث ایجاد مشکلات

زیادی در نظام اقتصادی کشور شده است. بررسی و تغییر نظام بانکداری کشور و یکی از مهم ترین وظایفی است که دولت باید آن را در اولویت های نخست کاری خود قرار دهد تا از هدررفت منابع مالی کشور جلوگیری کند.

نتیجه گیری

تمامی مطالبی که تا اینجا ذکر شد تنها قسمتی از مسائل و مشکلات اقتصادی ایران بوده است و قطعاً مشکلات جدی تری مانند صندوق های بازنشستگی و مشکلات محیط زیستی و مشکلات ارزی و... وجود دارد. بررسی مشکلات اقتصادی و اجرایی کردن راه کار های آن قطعاً مسئله ای نیست که یک شبه به سرانجام برسد و به زمان نیاز دارد؛ اما مهم ترین اقدامی که باید صورت گیرد، اقدام به سیاست گذاری مناسب و عمل به آن از سوی دستگاه اجرایی کشور می باشد. تا بتواند به وضعیت نابسامان اقتصادی کشور رسیدگی کند. در پایان میتوان چنین اذعان داشت؛ امید به این است تا نظام سیاست گذاری اقتصادی کشور به گونه ای عمل کند تا مشکلات به وجود آمده به وسیله ی سیاست گذاری های نادرست گذشته و حال شناسایی شود و در راستای تصحیح آن کوشیده شود و این مهم عملی نخواهد بود مگر با اعتماد به جوانان و نیروی کار متخصص و کارآمد.



تحلیلی بر بحران اخیر لبنان با تاکید بر بازیگران جنگ ۳۳ روزه



پرهام پوررمضان

پژوهشگر اندیشکده روابط بین الملل

در پایان اینکه پاسخ نگارنده به این سوال که انفجار لبنان یک اتفاق غیر منظره در ژئوپلیتیک شیعه بوده است یا خیر باید اینگونه مطرح کرد که که خیر، این اتفاق در راستای یک پازل از پیش طراحی شده بوده است و می تواند منطقه را درگیر کند اما مثلث ذکر شده شناخت صحیحی از قدرت بازیگران منطقه ای همچون ایران و حزب الله ندارد و همین امر سبب شده است که نظریه ی یکجانبه گرایی را بخواهد در منطقه شکل دهد که به امید خداوند با شکست همراه است .



مهم ترین مشخصه و ویژگی ساختار سیاسی جامعه لبنان مساله ژئوپلیتیک قومی است این مساله توانسته است در راستای جریان سازی در شکل گیری روند سیاست و حکومت در لبنان نقش مهم و تاثیرگذاری را ایفاء نماید. در راستای به دست آوردن شناختی صحیح از این تنوع قومیت در باب مذهب می توان به مسیحیان مارونی، دروزی ها، شیعیان، سنی ها اشاره کرد. برای بررسی علل شکل گیری این جنگ در میان کشور لبنان و رژیم غاصب صهیونیستی باید به این موضوع اشاره کرد که این جنگ در منظر تبارشناسی حاوی دوعلت بوده است که در ابتدا می توان به منازعه تاریخی اعراب و اسرائیل و در موردی دیگر به ساختار سیاسی کشور لبنان اشاره کرد. برای شروع بحث در ابتدا باید کمی در رابطه با ساختار سیاسی کشور لبنان صحبت کنیم این کشور و کشور سوریه در سال های ۱۹۲۳ تحت قیمومیت کشور فرانسه قرار گرفتند این مساله تا سال ۱۹۴۳ ادامه داشت تا آنجا که قرار شد قومیت های مذهبی مختلف دست به اقداماتی در جهت کسب قدرت بزنند و پس از آن ساختار سیاسی بدین گونه تقسیم شد که پست ریاست جمهوری به مسیحیان مارونی، نخست وزیری به مسلمانان سنی و در نهایت ریاست پارلمان به مسلمانان شیعی واگذار شد. این مساله با فراز و فرودهای متفاوت ادامه پیدا کرد تا آنجا که جنگ لبنان شکل گرفت در بررسی بازیگران موجود در این مساله باید به سه طیف بازیگر اشاره کرد. در ابتدا بازیگران داخلی همچون حزب الله، لحدود، دولت لبنان، جریان حریری، ارتش لبنان، جنبلاط، جنبش امل و نبیه بری و میشل عون در باب بازیگران منطقه ای این امر نیز باید به ایران، سوریه، عربستان و مصر اشاره کرد و در نهایت باید از بازیگران فرامنطقه ای همچون امریکا و فرانسه نیز نام برد. همانطور که در عرصه سیاست ما همواره بازیگران مثبت و منفی داریم می توان به این موضوع نیز اشاره کرد در طیف بندی بازیگران جنگ لبنان نیز کشور هایی همچون ایران و سوریه و حزب الله لبنان بازیگران مثبت این عرصه و مثلث عبری، عربی، امریکایی بازیگران منفی این جنگ و چالش منطقه ای بوده اند.

در تحلیلی بر بحران اخیر لبنان و چالش های منطقه ای که ایجاد شده است باید به شناختی درستی با تاکید بر جنگ لبنان و رژیم غاصب صهیونیستی برسیم و آن این است که مثلث عبری، عربی، امریکایی در پی بوجود آوردن یک نظم جدید منطقه ای، در منطقه خاورمیانه می باشد و همی امر سبب شده است که با کنارهم قرار دادن اتفاقات رخ داده از آبان ماه ۱۳۹۸، ترور سپهبد شهید سلیمانی و یارانش و در آخرین مرحله انفجار لبنان به این نتیجه برسیم که منطقه خاورمیانه آستان حوادث جدیدی خواهد بود.

مسائل منطقه

بحران اخیر لبنان ۲۹



۳۰



دیدار راهبردی رهبر انقلاب و نخست وزیر عراق

دیدار راهبردی رهبر انقلاب و نخست وزیر عراق حول مسائل منطقه



سعيد واشقانی فراهانی

دبير انجمن علمی علوم سیاسی دانشگاه بین المللی امام خمینی (ره)

طی دیداری که مقام معظم رهبری با نخست وزیر عراق آقای مصطفی الکاظمی در تهران داشتند نکات مهمی در حول مسائل منطقه رد بدل شد. در ابتدا باید این نکته رو بیان کنیم که این سفر، اولین سفر خارجی نخست وزیر عراق، آقای مصطفی الکاظمی و اولین دیدار خارجی مقام معظم رهبری پس از شیوع پاندمی ویروس کرونا است که این نکته بر اهمیت این دیدار می افزاید.

در این دیدار درباره اهمیت رابطه جمهوری اسلامی ایران و عراق، اخراج نیروهای تروریستی آمریکایی از منطقه، مهمان کشی و ترور مظلومانه سردار شهید سپهبد حاج قاسم سلیمانی و تحولات پیش رو منطقه گفت و گو شد.

در این دیدار راهبردی مقام معظم رهبری تأکید بسیاری بر رابطه ای دوستانه ای دو ملت ایران و عراق داشتند و فرمودند که ایران هیچگاه بنای به دخالت در امور کشور عراق رو ندارد که این بیانات مقام معظم رهبری در پاسخ به تفرقه افکنی رژیم تروریستی آمریکا و منافقین در روابط دوستانه میان دولت و ملت ایران با دولت و ملت عراق می باشد.

همچنین مقام معظم رهبری تأکید می کنند که ایران به دنبال عراقی قوی و مستقل است و این دیدگاه ایران نقطه ای مقابل دیدگاه رژیم تروریستی آمریکا قرار دارد که همواره به دنبال دست اندازی در کشور عراق و کشورهای منطقه بوده و هست و خواهد بود. همچنین رهبری تأکید می کنند که دولت عراق باید به تصمیم ملت و مجلس عراق در ارتباط با اخراج نیروهای تروریستی رژیم آمریکا احترام بگذارد و آن را پیگیری کند که این بیانات مقام معظم رهبری نشان از اهمیت اخراج نیروهای تروریستی رژیم آمریکا از منطقه دراد.

مقام معظم رهبری همچنین تأکید می کنند که جمهوری اسلامی ایران قصد دخالت در رابطه عراق و آمریکا را ندارد اما ایران می خواهد که دوستان عراقی، آمریکایی ها رو به خوبی بشناسد و حضور آمریکایی ها در هر دولتی منبع فساد و نابودی است. این بیانات مقام معظم رهبری در پاسخ به کسانی است که همواره ایران رو به دخالت در امور داخلی کشور عراق متهم کرده اند و به دنبال خراب کردن رابطه دوستانه میان این دو ملت و ایجاد اختلاف میان ملت عراق با جمهوری اسلامی ایران بوده اند و همچنین پیامی برای کشورهای منطقه و شیخ نشین که آمریکا کشور قابل اعتمادی نیست.

همچنین مقام معظم رهبری در این دیدار به ترور مظلومانه ای شهید سپهبد حاج قاسم سلیمانی و شهید ابو مهدی المهندس اشاره کردند و آن را یک نمونه از نتایج حضور آمریکا در عراق

برشمرندند که آمریکایی ها مهمان های شما را در خانه ای شما به شهادت رساندند. از این بیانات مقام معظم رهبری متوجه میشیم که انتقام سخت ایران هنوز ادامه دار خواهد بود و انتقام اصلی ایران از رژیم تروریستی آمریکا اخراج نیروهای تروریستی این رژیم از منطقه خواهد بود.

نکته ای که وجود دارد آقای مصطفی الکاظمی نخست وزیر عراق بلافاصله بعد از این دیدار قصد سفر به عربستان سعودی را داشتند که به خاطر بیماری ملک سلمان پادشاه عربستان سعودی این سفر لغو شد؛ اما این سفر نشانه هایی از قصد دولت عراق، به میانجی گری میان جمهوری اسلامی ایران و عربستان سعودی دارد؛ که شما در ترور مظلومانه ای شهید سپهبد حاج قاسم سلیمانی مشاهده می کنید که شهید سپهبد حاج قاسم سلیمانی پیام جمهوری اسلامی ایران را برای عربستان سعودی به عراق می برد که توسط تروریست های آمریکایی در خاک عراق به صورت بزدلانه ترور شد، این کار رژیم تروریستی آمریکا که مقام معظم رهبری همواره به آن اشاره کرده اند نشان از این است که آمریکایی ها و غربی ها به هیچ عنوان علاقه ی ندارند، که در میان کشورهای منطقه صلح برقرار شود و از این رو به دنبال ایجاد تنش میان کشورهای منطقه هستند تا بتواند سلاح های خودشان را در منطقه بفروش برسانند و منطقه را تبدیل به مکانی برای فروش تسلیحات خود بکنند؛ از این رو همگرایی در میان کشورهای منطقه به ضرر منافع رژیم تروریستی آمریکا و غربی ها خواهد بود و این جماعت منافعشان را در تنش میان کشورهای منطقه می بینند.

منابع

دفتر حفظ و نشر آثار حضرت آیت الله العظمی خامنه ای

نشریه خط حزب الله

خبرگزاری تابناک



اندیشه های سیاسی

تاثیر متقابل دانش در علوم انسانی

۳۳



اندیشه سیاسی نیکولو ماکیاوولی

۴۲

۴۵

اندیشه سیاسی توماس هابز



تاثیر متقابل دانش / قدرت در علوم انسانی در اندیشه میشل فوکو



مسعود مرادپور گیلده

مدرس دانشگاه پیام نور واحد گیلان

چکیده

میشل فوکو، فیلسوف و متفکر معاصر فرانسوی، از جمله متفکرانی است که آثار و آراءش در عصر حاضر بسیار مورد اقبال قرار گرفته است. این اندیشمند معاصر در آثارش کوشیده است تا به بازاندیشی رابطه دانش/قدرت و ارزیابی انتقادی علم به ویژه علوم انسانی مدرن بپردازد. از نظر وی دانش/قدرت رابطه ای متقابل بر علوم انسانی دارند. وی معتقد است دانش هم ایجادکننده قدرت و هم پیامد قدرت است. از دیدگاه وی علوم انسانی جدید زمینه کنترل و نظارت هر چه بیشتر و به عبارتی سلطه هر چه بیشتر را فراهم آورده است. در نظر فوکو گفتمان نقطه تلاقی وگردهمایی دانش/قدرت در گسترش علوم انسانی است. بنابراین، او با مفهوم بنیادین اش یعنی؛ تبارشناسی نشان می دهد که «سوژه مدرن» در علوم انسانی همان «ابژه» گفتمان دانش/قدرت در عصر مدرن است. امری که در اشکال متنوعی چون تکنولوژیهای انضباطی و اعتراف، بدن تبلور یافت.

این مقاله در پی ارزش گذاری اندیشه ها و آثار فوکو نیست، بلکه فقط قصد معرفی موجز و مختصر اندیشه فوکو و نیز نگاهی به تصور و تفسیر وی نسبت به تاثیر دانش/قدرت در گسترش و تحول در علوم انسانی مدرن رادر اندیشه فوکو مورد بررسی قرار دهد.

کلیدواژه: علوم انسانی، گفتمان قدرت، میشل فوکو

مقدمه

یکی از مهمترین اندیشمندان قرن بیستم که جایگاه ویژه ای در فلسفه عصر حاضر دارد میشل فوکو (۱۹۲۶-۱۹۸۴) است. اساسا، فوکو فیلسوف یا اندیشمندی «شبیبه همه و شبیه هیچ کس» است (میلانی، ۱۳۸۶: ۴). و همچنین فوکو دوست داشت همواره با ماسک به میدان آید تا خوانندگانش را غافل گیر کند. دیدگاه های متنوع فوکو در حوزه اندیشه سیاسی در مورد؛ قدرت، اقتصاد، سیاست، جامعه، دانش، گفتمان، جنسیت، فرهنگ، جنون، قدرت، عقل گرایی، علوم انسانی و اجتماعی، سوژه و ابژه قدرت، و غیره می توان نام برد که او را در زمره ی اندیشمندان مطرح اروپایی قرار داده است.

بسیاری از اندیشمندان، به دلیل مطالعات گسترده فوکو در حوزه ی دانش خصوصا علوم انسانی، از عنوان رژیم علوم انسانی 'یاد میکنند. فوکو برای بررسی «رژیم علوم انسانی» روش دیرینه شناسی آرا به کار گرفته است. فوکو معتقد است؛ دیرینه شناسی به معنای کار فلسفی کردن در تاریخ است و بر همین مبنا خود را مورخ نمی داند. دیرینه شناسی دانش در پی آن است تا نشان دهد چه عاملی از دانش باعث

Regime Humanities . ۱

Geneology . ۲

شد انسان غربی به شکل مدرن در آید یا به عبارت دیگر «ما چگونه ما شدیم» را بررسی میکند. اندیشه ی فوکو ما را به قلمرو ناندیشیده ها میکشد تا به آنها بیندیشیم. زیرا از راه اندیشیدن به ناندیشیده ها، ناندیشیده های تازه ی فوکویی کشف میشود.

دانش از دید فوکو در سه عصر؛ کلاسیک، رنسانس (نوزایی)، مدرن، پدید آمدند. ایپستمه (نظام دانایی) هر دوره از گفتمانها با دوره دیگر تفاوت بنیادی دارد. نظام دانایی مجموعه روابطی است که در یک عصر تاریخی میان علوم در سطح قواعد گفتمانی وجود دارد. نظم گسترده ترین و عام ترین مولفه ای است که فوکو از نظام دانایی یا ایپستمه ها ارائه می دهد. به طور کلی، گفتمانها گروهی از زبان ها است که امکان صحبت درباره موضوعی خاص در لحظه ی ویژه ای از تاریخ را برای زبان فراهم می آورد (مرادپور، ۱۳۹۳: ۵۲). گفتمانها از دید فوکو حقیقت دانش و سوژه را تعریف می کند و آن را می سازد. از نظر فوکو دانش و قدرت یک رابطه ی دیالکتیکی اندویرهم دلالت دارند و این گونه می توان بیان کرد که هیچ رابطه قدرتی بدون تشکیل حوزه ای از دانش امکان پذیر نیست و هیچ دانشی هم نیست که مضمّن روابط قدرت نباشد. در نتیجه در اغلب نوشته های فوکو قدرت با کاروبژه هایی سلبی همراه است: قدرت محروم می کند، سرکوب می کند، سانسور می کند، ممانعت می کند، پنهان می کند و میپوشاند. از سویی دیگر، قدرت در عین حال همواره نقشی تولیدکننده دارد. و وقتی که قدرت از طریق سازوکارهایی همچون مشاهده، شیوه های ثبت، روندهای تحقیق و پژوهش اعمال میشود معنایش این است که راهی ندارد جز آنکه دستگاہهایی را برای شناخت پدید آورد، سازماندهی کند و به کار اندازد. اعمال قدرت ضرورتا دستگاہهای دانش را به حرکت در میآورد و فضایی ایجاد می کند که در درون آن دانش و خصوصا علوم انسانی شکل می گیرد. از نظر فوکو علوم انسانی به منزله جزئی از فرآیند اعمال قدرت و اعمال سلطه بر انسان بوده و چگونگی شکل گیری گفتمانهای مختلف را در بستر روابط قدرت تعیین و تبیین می کند (مرکیور، ۱۳۸۹: ۹).

در نتیجه، پرسشی اصلی که در اینجا به ذهن متبادری شود این است: علوم انسانی چه جایگاهی و منزلتی در قدرت در اندیشه سیاسی فوکو دارد؟ فرضیه راکه می توان برای این مقاله به راست آزمایی گذاشت این است که: به نظرمی رسد علوم انسانی بیشترین منزلت یا رده را در قدرت و در سلسله مراتب دانش نزد فوکو داراست.

انسان شناسی از منظر فوکو

مقصود از انسان شناسی نظریه ای در خصوص ماهیت انسان است (لوکس، ۱۳۷۰: ۲۷). هر دانشمند علوم انسانی واجتماعی که پژوهشی را در مورد انسان دنبال می کند و در یکی از رشته های علمی مربوط به علوم انسان تحقیق می کند، عملا درباره انسان پیش فرضی

می‌گیرد.هرقدرهم که برای اومحدود وازنظرعلمی عینی باشد (ضمیران،۱۳۷۸؛۱۰۵).پرسش فلسفی درباره آزادی واراده ی انسان، منحصر به فرد بودن افراد انسانی و با عام بودن موجودانسانی واینکه انسانها ذاتا خوب ونیک سرشت اند و باید به آنها خوشبین بود و یا باید به ذات انسان بدبین بود و او را تحت نظارت قرار داده، همگی بحث های فلسفی انسان شناسی است که درعلوم اجتماعی وانسانی انعکاس یافته ونظریه‌های اجتماعی رابه سوی خود رهنمون می‌کنند.به عنوان مثال؛ نظریه انتخاب عقلانی فرض می‌گیردکه انسان ها کنش گران عاقل اند.پرگماتیسم انسان هارا دارای مقاصدی می‌داند.درحالی‌که مارکس وبر و هرمنوتیک مردم راحیوانات خالق معنا (انسان حیوان فرهنگی است) فرض می‌کنند.با این مقدمه می‌خواهیم دریابیم که انسان چه جایگاه ومنزلتی دراندیشه فوکودارد تاعلوم انسانی دراندیشه فوکوبرای ماقابل فهم پذیرترباشد.

فوکو به انسان از بعد هستی شناسی و فلسفی نمی‌نگرد و اساسا با این نوع برخوردها موافق نیست. وی به انسان به عنوان ابژهٔ دانش می‌نگرد و نگاهی انتقادی به این مسئله دارد (همان؛۶).فوکوبرای انسان به عنوان سوژهٔ دانش قائل به اراده اختیار وآگاهی نیست.به بیان دیگر،دستگاه نظری فوکو برپایه حذف عاملیت وکارگزاری انسان درجامعه وتاریخ عمل می‌کند.این دستگاه به‌طورمشخص باترغ نظریه مرگ انسان، ضدیّت غیرقابل‌التیامی با سوژه‌گرایی ازهرنوع آن دارد.بدین معنا،فوکومتفکری ضد سوژه‌گراونافی نقش اراده وخواست آگاهانه انسان درصورت بندی وتعین ماهیت یاتغییرات آن است.ازنگاه فوکو،صورت های مختلف تاریخی چه درشکل اپیستمه(نظام دانایی) معرفتی وجه درقالب نظامات اجتماعی،مستقل ازاراده و خواست آگاهانه انسانها تعین و برآنها تحمیل می‌شود.بنابراین، انسان رابه صورت ذره‌های بی‌اختیاروبی‌مقدار دردست جریانها و رخداد های بیرون ازآگاهی و خواست سوژه درآورد.علاوه برآن، فوکو با راهبرد اندیشه ایی«لویی اشتروس»،«ژان لاکان»،«لویی آلتوسر»که برنوعی گذارازگرایش های اومانستی وذهن مدار تاکید داشتند هم صدا شده بود.همه این متفکران درپی آن بودند تا پیش‌انگاره های اومانستی راکه مهم ترین آنها در کانون قرار دادن ذهن و آگاهی انسان در تحقیقات بود زیر سؤال ببرند. بدین ترتیب،فاعلیت انسان دراندیشه وعمل، که اصل مسلم فلسفه مدرن از دوران دکارت به بعد بود، برای نخستین بارمورد تردید قرار گرفت. فوکو نیز این رویکرد را به مرگ پدید آورنده تحلیل کرد (ضمیران،۱۳۷۸؛۷-۶).ازاینرو،فوکوآنچاکه به مسئله شکل‌گیری انسان مربوط می‌شود، از اندیشه های روانکاوانه لاکان بسیارسودجست(ضمیران،۱۳۸۰؛۱۵۹).وی اندیشه های روانکاوانه لاکان رابه دقت مطالعه کرد و نظریه تلاشی سوژه را به پیروی ازآودنبال کردودرنظریه مرگ پدیدآورنده اثر به کارگرفت. فوکوازلاکان آموخت سوژه رافراسوی نقطه مرکزی آن مطالعه کند.فوکو اعتباری برای نام و چهره ها یا به قول خودش مولف قائل نبود. اگر نیچه از مرگ خدا خیر داده بود، فوکو از پایان انسان درعصرمدرنیته خبر داد. یعنی به جایگاه سوژه حمله کرد و فاعل استعلایی کانت را بی‌اساس خواند و بدین طریق مرگ انسان مدرن را اعلام کرد.درآخرین بند مشهور نظم‌اشیاء آنجا که فوکو از محو انسان، «همچون نقشی که برشن های دریا کشیده می‌شود»، سخن می‌گوید، همین نکته تایید می‌شود. هر آنچه هست معلول اعمال مادی است؛ چیزها هیچ معنای ذاتی ندارند. تاریخ نیز هیچ گونه نظم ذاتی ندارند، هیچ گونه سوژه ذاتی در پس عمل وجود ندارد. ودوکتاب *نظم‌اشیاءوابستان شناسی دانش*، درست محصول همین رویکرد نیچه‌ای به تاریخ دانش اند (لچت،۱۳۷۷؛۱۷۳).

از دیدگاه لاکان، جدا از زبان، سوژهٔ کتیویته انسانی وجود ندارد. این نکته از نظر فلسفی اهمیت تعیین‌کننده ایی دارد. زیرا بدین معنی است که؛انسان به عنوان سوژه مستقل از رابطه باسوژه های دیگر وجود ندارد؛ چرا که زبان از رابطه با دیگران جدایی‌ناپذیر است، حتی همان شکل‌گیری نفس ، ساخت های اجتماعی است(ماتیوز،۱۳۷۸؛۲۰۵). اگر مقولات اندیشه که یک فرد برای درک جهان به کار می‌گیرد، مقولاتی نیستند که برای او به عنوان موجودی عقلانی باشند، بلکه باید از طریق بررسی الگوهای فکری بالفعل انسان‌ها به گونه‌ای تجرّبی کشف شوند، آنگاه مفهوم سوژه استعلایی که در مرکز بیشتر فلسفه های اروپایی از دکارت به بعد قرار داشت، زیر سؤال می‌رود. اما اگر بدون زبان نمی‌توانیم بیندیشیم و اگر زبان صرفا یک خصلت تجرّبی انسانی است، پس تحقیق درباره الگوهای فکری ما وظیفه انسان

۴	Object.
۵	Subject.

شناسی تجرّبی است ونه فلسفی.به ویژه مفهوم نفس یا سوژه، دیگر به این امر مطلق متافیزیکی که بیرون از زمان، مکان و تاریخ قرار دارد، رجوع نمی‌کند و به چیز دیگری تبدیل می‌شود که درساخت زبان ساخته می‌شود. این مفهوم نه امرداده شده شفاف تجربه ما ، بلکه چیزی است که به عنوان جزیی ازساختارهای زبان و در جریان کارکرد آنها در گسترش روابط ما با دیگران در جامعه وجود می‌آید(مرادپور،۱۳۹۳؛۸۹). بدین سان، شفافیت اندیشه وساختارهای پیش‌بینی عقلانیت، تنزل سوژه ازمقام بنیانی استعلایی تا حد ساخته تجرّبی، پیش فرض های متقابلا جدایی‌ناپذیر رویکرد ساختارگرا هستند.ساخت‌گرایی از آن رو نشان انقلابی در فلسفه بودکه کسانی که آن را می‌پذیرفتند، دیگر نمی‌توانستند با حفظ سازگاری اندیشه های خود به همان شیوه پیشین به طرح فلسفی بیندیشند. فلسفه باید با انسانها چون افرادی صرفا تجرّبی در جهان برخورد می‌کرد، افرادی که اندیشه هایشان برای خودشان لزوما شفاف نیست، بلکه رفتار و واکنش آنان توسط ساختارهای فکری زیربنایی وعمدتا نا آگاهانه شکل میگیرند(همان پیشین؛۲۰۱).علاوه براین، با وجود اینکه نام هایدگر در آثار مکتوب فوکو به ندرت دیده میشود، اما تاثیراندیشه های او بر رویکرد فوکو انکار‌ناپذیراست. هایدگر از این منظر که سوژه های انسانی را کاملا ساخته و پرداخته ضروریات تاریخی می‌داند، فوکو را تحت تاثیر قرارداد.فوکو و هایدگر هر دو سوژه را در چارچوب کرانمندی تبیین می‌کنند ، درحالی‌که، هگل با اصالت قائل شدن برای جریان تاریخی، معتقداست، انسان در روند تاریخ در مسیر تدریجی حقیقت ومعرفت مطلق قرارمی‌گیرد(ضمیران،۱۳۷۸؛۱۹۳-۱۹۱).کرانمندی مفهومی است که فوکو در تعریف انسان مدرن درعصر مدرن به کارگرفته است ودرانقلابات مدرن بعداز فروپاشی عصرکلاسیک مفهوم تاهمی و کرانمندی مطرح شد(همان؛۱۲۹).به گفته هابرماس مهمترین تاثیر هایدگر بر مفهوم محوری تفکر فوکو، نفی سوژه، خود بنیاد است.فوکو در تمامی پژوهش های خود به دنبال این بود که نشان دهدانسان هاچگونه خود را به عنوان فاعل دانش شکل می‌دهند و چگونه یکدیگر را موضوع دانش می‌نمایند(خالقی،۱۳۸۲؛۲۶۱).

فوکو در سه جلد *تاریخ جنسیت* بررابطه انسان با ارزش های اخلاقی تاکید نمود. اما او به اخلاقی‌نظردارد که متوجه روابط باخویشتن است. از این منظر، سراسرتبارشناسی اوبراخلاقی مبتنی برخود استوار است. دغدغه فوکو مربوط به گونه های روابطی است که فرد باید با خود برقرار سازد؛ خود با خویشتن که من آن را اخلاق می‌نامم و این رابطه مشخص می‌سازد که چگونه افراد خودشان را از طریق اعمال شان به عنوان فاعل شناسای اخلاقی اعتبارمی‌کنند(فوکو،۱۳۷۸؛۲۳۸). ازهمین منظراست که ازنظر فوکو فقط روابط درونی شخص با خودش مبنای تشکیل خود وآفرینش خویشتن را شکل می‌دهد. زیرا این تنها حیطه ایی است که امکان حضور اعمال منفردی را که ممتاز و مجزا از سایرین و اجتماع باشد، فراهم می‌سازد. در اینجاست که باید میان کنش هاومقررات اخلاقی تفاوت قائل شویم.رفتار آدمیان چیزی نیست جز سلوک واقعی آنها، اما مقررات اخلاقی چیزی است که به آنها تحمیل شده است(ضمیران،۱۳۷۸؛ ۱۸۰). فوکو معتقد است؛درعرصه اخلاق شخصی شده،نوعی آفرینش هنری وجوددارد که به تبع آن انسان وجودخویش رادر معرض معیارهای حاکم بر زندگی قرارمی‌دهد(همان؛۱۸۱). اما انسان مدرن درچنین مناسباتی ساخته نمی‌شود،بلکه محصول درهم تنیده دانش‌قدرت است.

علوم انسانی: علومی کاملا مدرن

علوم انسانی طبق روایت فوکو، علومی اختصاصاًمدرن هستند. روایت فوکواز این علوم بر دیدگاهی که آن را دانشی نوظهور و بی‌سابقه می‌داند و یکسره از دانش‌های ما قبل مدرن مشابه جدامی‌کند،صحه می‌گذارد. قلمرو موضوعی این علوم، آن موجود زیست واره، فاعل تولیدکننده و ایرادکننده سخن است که دقیقا ازوجهی که در درون پیکرزنده، جهان تولید ودنیااست سخن متعین می‌باشد و بر پایه آن زندگی، تولید وکلام آوری می‌کنند،جهان آگاهی وندنیای تصورات ذهنی را نیز می‌سازد و زندگی تولید وزبان را موضوع شناسایی خود قرارمی‌دهد.به بیان دیگر، علوم انسانی به انسان نه نظیرموضوع و شیئ درمیان اشیاء بلکه به آن ازمنظر اختصاصی‌اش یعنی فاعل شناسا، داننده‌ای آگاه و تصویرگر ذهنی اشیاء نگاه می‌کنندو او را به عنوان واقعیتی تاریخی و موجودی متعین و گرفتار در پیکرزیت واره جهان تولید و دنیای زبان، ازهمین حیث دانندگی وتصویرگری جهان‌های مذکور مورد مطالعه قرار می‌دهند.انسان به این معنا صرفا

۶	. finilude
---	------------

شیئی درمیان اشیاء وحاصل تاثیرو تاثرآنها نیست، بلکه موجودی است که جهان خود و اشایی را که در میان آنها جا گرفته نیزخلق می‌کند. او موجودی برزخی میان جهان عینی تولید، زبان وزیست واره تن یعنی دنیای فعالیت‌های اقتصادی، نوشته‌ها و سخن‌های گفته شده و نوشته شده و پیکرهای ذی حیات ازیک سو و جهان خلق معانی کارو کلام وزندگی ازسوی دیگراست (کوچئیان،۱۳۸۲؛۱۹۶-۱۹۵).

اصولاعلوم انسانی، الگوهای سازنده خود را برای تعیین وتعریف مقولات موضوعی خود را ازسه دسته علوم تجرّبی وزیست شناسی، اقتصاد و علم زبان گرفته‌اند.روان شناسی با الهام از زیست شناسی مفاهیم کارکرد وهنجارها را درتعریف موضوع خاص خود به کارمی‌گیرد. مطابق تصویرحاصله انسان موجودی می‌گردد که در پیوند با محیط وتحت تاثیر محرک‌های جسمانی و اجتماعی، هنجارهای ویژه‌ای ابداع می‌کندکه وی را درایفای کارکردهای خاص آن یاری می‌دهد. اقتصادمفاهیم ستیزه و قاعده را به جامعه شناسی منتقل می‌کند.بر پایه این مبادله ، انسان موجودی می‌شودکه در مسیررهای ازنزاع‌ها و ستیزهای ناشی ازتلاش برای ارضای نیازها وعلايق متضاد، قواعدی را تاسیس میکندو در محدوده آن خود ونیازهایش را تاسیس وستیزه‌هایش راهماروکنترل می‌کند. زبان شناسی باوام گیری ازلغت شناسی، مفاهیم نظام نشانانه ومعنا را در تحدید وتعیین قلمرو موضوعی خود خرج می‌کند. درنتیجه این معامله، انسان صورت موجود معناداری را به خودمی‌گیرد که تمامی حالات وی ازحالت‌های چهره وی تا کلامش معنای خاصی را در درون نظام نشانانه‌ای مختص بدان حمل می‌کند. فوکوتامای نظام‌های روشی و کلی تاریخ علوم انسانی را براساس نقش و اثر علوم تجرّبی والگوهای مأخوذ از آنها قابل تقریرودیابی می‌بیند بخشی ازاین تاریخ بانظریه جابجایی متعاقب الگوهای سه گانه مذکور قابل حکایت وبیان میگردد. دراولین مرحله ازتاریخ علوم انسانی الگوهای زیست‌شناسانه برآنها حاکم و غالب می‌باشند. سپس نوبت به تسلط الگوهای اقتصادی فرامی‌رسد و درآخرین مرحله نوبت به حکمرانی الگوهای لغت شناسی وعلم زبان می‌رسد(همان؛۲۰۲-۲۰۰).

صورت بندی معرفتی عصرمدرن، برخلاف عصر کلاسیک، تجزیه شده و حاوی چند جهت است. اپیستمه مدرن فضایی سه بعدی است که سه بعد را دربر می‌گیرد: یکی بعد علوم طبیعی وریاضی، دوم بعد تأمل فلسفی و سوم بعد علوم زیست شناختی، زبانی وتولیدی.علوم انسانی در فضای درون این سه ضلع قراردارند؛ازاین رو دارای جایگاهی مبهم و لرزان اند. به طورکلی با ازدست رفتن و انحلال جهان معرفتی عصر کلاسیک، وحدت دانش نیز به هم ریخت و دانش در جهات مختلفی به حرکت درآمد. درسطح دیرینه شناختی، دانش های شناسانه تجدد، سه قلمرو متمایز یا فضایی سه بعدی را می‌سازند؛ در یک بعد، دانش فلسفی است؛ بعد دیگر دانش شناسانه شامل علوم تجرّبی (دانش هابی نظیر لغت شناسی، اقتصاد و زیست شناسی) است و دسته دیگر دانش های ریاضی، شامل فیزیک است. مطابق نظر فوکو، علوم انسانی، بعد مستقلی ازعلوم عصر تجددی را نمی‌سازند. این علوم نه تنها به صورت بخشی مستقل، بلکه در فضای کلی علوم سه گانه یاد شده ظاهر می‌شوند (آن چنان که آمد، در این میان، جایگاهی مبهم و لرزان دارند).

قدرت از نگاه فوکو

فوکودید متفاوتی نسبت به قدرت درمیان فیلسوفان اندیشه دارد.و می‌توان درامتداد دید هایدگری آن را تبیین و توضیح داد. فوکو، نظرات هایدگر و نیچه را در چارچوب ارتباط دانش‌اقدرت در ملموس ترین ابعاد حیات فردی و جمعی در سطح جامعه به کارمی برد. فوکو معتقد است برخلاف قرن نوزدهم که «گرسنگی» دغدغه اصلی بوده در جوامع صنعتی غرب دغدغه اصلی این است که: چه کسی برای من تصمیم می‌گیرد?... چه کسی حرکات و فعالیت های مرا تدوین کرده است؟ ...چه کسی مرا مجبور کرده است که در مکان معین زندگی کنم، در حالیکه در جای دیگر شاغلم?...چگونه چنین تصمیماتی که زندگی من کاملا به آنها متکی است،گرفته می‌شود (میلر،۱۳۸۳؛۱۰۳).در پاسخ به چنین پرسش ها مطرح شده، فوکو محور و مرکزتوجه خود را با رابطه دانش/ قدرت می‌گذارد وی چنین رابطه ای را در هم قلمرو انسان مدرن قابل ملاحظه می‌داند. به عنوان مثال ، وی با طرح مفهوم (Dressage) به بیان رابطه دانش/ قدرت می‌پردازد. و با اشاره به نظام کارخانه و مدارس جدید در اروپای قرون هفدهم و هجدهم می‌گوید:آنچه شکل گرفت کلبتی از تکنیک های درسوژه انسان از طریق مکان یابی، محصور کردن ، نظارت کردن،وارسی مداوم رفتار و وظایف، وبه‌طورخلاصه مکتبی از مدیریت بود که زندان فقط

یکی از مظاهر آن بود.(همان؛۱۰۳) فوکو در بیان این موضوع در کتاب *انضباط و مجازات* به مناسبات بین دانش جدید و سیستم کیفری مدرن اشاره می‌کند اما با اشاره به جایگاه قدرت در تکریم علوم انسانی مدرن مناسبات دانش‌اقدرت را به کلیت معارف جدید تعمیم می‌زند. ازنظر فوکو در«*رژیم های معرفتی*» مدرن انسان محمل اعمال قدرت است.به‌نظرفوکو،تمایز میان قلمرو دانش از قلمرو قدرت اشتباه است، چه تکوین همان شاخه های معرفت باید در ارتباط با اعمال قدرت دیده می‌شود...این که جوامع می‌توانند موضوع مشاهده علمی یا شنیده ایم که رفتار انسانی از یک مقطع مسئله ای شد که بایستی تحلیل وحل می‌شد، همه وهمه مرتبط بامکانیسم قدرت بوده است (همان؛۱۰۳).فوکوچنین ارتباطی را درفلسفه سیاسی نیز به وضوح می‌بیند.از نظر وی قلمرو« حاکمیت» و «سلطه» تفکیک‌ناپذیراست و واسطه پیوند مفهومی آنها قدرت است.

به گفته فوکو، قدرت از طریق تولید حقیقت اعمال می‌شود.بنابراین، حاکمیت واطاعت باید جای خود را (در تحلیل) به سلطه و تسلیم بدهند(فوکو،۱۳۸۱؛۹۷). منظورازسلطه،آن تعییری مربوط به اعمال سلطه توسط یک فرد بر دیگری یا یک گروه بر گروه دیگر نیست بلکه شیوه های گوناگون سلطه است که می‌تواند در جامعه اعمال گردد (همان؛۹۶). در بحث سلطه، فوکو به مفهوم وبری دیسپلین (انضباط) اشاره می‌کند و آن را از ویژگی نهادینه شده جامعه مدرن می‌داند. او تاکید دارد بحث حاکمیت مورد نظر نیست ،بلکه قدرت انضباطی مد نظر است : نوع جدید قدرت، که دیگر نمی‌توان آنرا به عنوان حاکمیت تدوین نمود یکی از ابداعات بزرگ جامعه بوژوازی است این نوع قدرت ابزارسازی درشکل دادن به سرمایه داری صنعتی و جامعه ملازم آن می‌باشد. این قدرت غیر حاکمیتی ، که خارج از شکل و قباب حاکمیت قرار میگیرد قدرت انضباطی است. درنتیجه می‌توان گفت فوکو مقوله قدرت را در ارتباط با حقیقت در تمدن غرب می‌بیند و معتقد است که مورخان به زودی خواهند فهمید که :تاریخ غرب نمی‌تواند از شیوه ای که حقیقت آن تولید شده و تولید اثر کرده است جدا پنداشته شود(همان؛۱۱۲). به اعتقاد فوکو، قدرت به مثابه بافتی از روابط عمل می‌کند، یعنی روابط قدرت درهمه ارتباطات به صورت درونی وجود دارد و روابط انسانی را باید بر مبنای قدرت تفسیرکرد.فوکوقدرت را به مثابه تکثیر نیروها در روابط تنش آمیز من-دیگری جاری می‌بیند.قدرت فوکویی دو کارانجام می‌دهد؛نخست، روابط میان افراد را به نمایش می‌دهد.دوم ، سوژه وابژه راشکل می‌دهد (لش،۱۳۸۳ ؛۱۵).ازاین رو،قدرت روابط میان افراد را به نمایش می‌گذارد،زیرا؛قدرت بر روابط افراد درگیر با هم درعرصه های اجتماعی اشاره می‌کند. قدرت مجموعه‌اعمالی است که اعمال دیگر را بر می‌انگیزد و از همدیگر ناشی می‌شود . بنابراین، اجتماع برمبنای روابطی سامان می‌یابدکه درجوهره خودچیژی جزقدرت نیست.ازاین رو،جامعه باید برمبنای بازی بین نیروها تفسیرشود؛این نیروهارا باید در وجوداجتماعی انسان های انضمامی پیگری کرد،که تمامیت آنها درگیراعمال اجتماعی شان هستند.فوکواین نیروهاراباوجودانسان انضمامی عجیب می‌داند(همان ؛۱۶).دومین کاری که قدرت انجام می‌دهد آن است که سوژه وابژه سازاست، سوژه چیزی جزقدرت نیست.قدرت درهمه جالست وسوژه راشکل میدهد وخود ازطریق سوژه عمل می‌کند. فوکودر موردقدرت/دانش معتقد است؛ که قدرت به مثابهی مویرگ

هایی پراکنده درسراسرجامعه وجود دارد ودر دست عده ایی، طبقه ایی یا گروه خاصی واقع نمی‌شود. ازاین رو، قدرت/دانش درجامعه سوژه هاوکل حیات اجتماعی راتحت تاثیر خویش قرارمی‌دهد وآن را معنادار می‌کند، وهیچ گاه نمی‌توان جامعه ایی فارغ ازقدرت/دانش تصورکرد. درتحلیل فوکو،سه نگرش رایج درباره قدرت موردنقدواقع می‌شودکه این سه مدل از هم منفک نیستند؛بلکه درهم تنیده شده اندو هریک عناصری ازقدرت رابیان می‌کنند؛نخست مدل حاکمیت محور؛این رایج ترین تصورازقدرت است.برای فهم قدرت به منابع شناخته شده قدرت وتعابیرحاکم وتحت حاکمیت یا آنچه که درفرمول بندی«لنین»،«سرنانجام هرچه که برای اوست»توجه دارد.دوم مدل کالایی؛این مدل مبین درک اقتصادی ازقدرت است،به‌تحرك وگردش قدرت در قالب مبادی آن و به‌صورت کالایی اشاره دارد. سوم مدل سرکوبگر؛این مدل بیشتررویکردی روانشناختی دارد. ونیزبه ماهیت کنش، عملکردقدرت ووجوه سرکوب گرانه ومحدودیت سازآن توجه دارد. شایان ذکراست که فوکو، درمباحث تبارشناختی خودسه چهره قدرت،

یعنی قدرت گفتمانی^۷.قدرت دیسپیلینی^۸،قدرت مشرف برحیات^۹ را مورد مطالعه قرار می دهد. به نظر فوکوقدرت گفتمانی یاقدرت حاکم،قدرتی است که بجای آنکه بربدنها وآنچه بدنها می کننداعمال شود، برروی زمین وتولیدات آن اعمال میشود.ویژگی این قدرت آن است که یک قدرت مستقیم است که ازطریق دست انداختن بردارایی های جامعه مستقل ازکنش وواکنش باپیکرجامعه که ملت رامی سازدوهویت خود را با آن پیوند می زند تااوم می یابد.این قدرت«سوژه به سوژه حرکت می کند»و«رابطه سیاسی سوژه به سوژه را برقرارمی سازد.»وازاین لحاظ باقدرت انضباطی متفاوت است که برعکس درطبیعت جسمانی به شیوه ای فراگیرنفوذ می کند و بدون سرکوب متقاعدکننده است وکنش های سرکوبگرخود را روی احساسات و روی حوزه رفتاری اعمال می کند.به این ترتیب،قدرت آن شرایط«حبس دائم»وآن«تاکتیک های عام مطیع سازی» را ایجادمی کندکه به آن اجازه می دهد،درپیکره جامعه خود،رامثل یک داده قابل قبول«مثل یک سنت»باز تولید کند»(دریفوس،رابینو،۱۳۷۹؛۲۶–۱۹).اماقدرت مشرف برحیات،قدرتی است که معنایش امنیت، سلامتی، رفاه، جمعیت درکل جامعه و…توسط همه نهادهای اجتماعی انجام می پذیرد و ریشه این قدرت برگرفته ازاعمال و کارویژه های قدرت شبانی قرن هفدهم وهجدهم می باشدکه توسعه وگسترش پیدانموده وصرفایک نهاد در دوره مدرن مثل گذشته مسئول اجرای آن نیست.

دانش ازمنظر فوکو

بحث درمورد دانش را دراندیشه فوکو با مفهوم گزاره(Statemet) آغاز می کنیم.
ودر جهت تبیین این مفهوم ازیک مثال بهره می گیریم؛یک صفحه کلید کامپیوتر را درنظر بگیرید.
دراین مورد، گزاره(بیان) ترتیب الفبایی مورد قبول درصفحه کلید است ونه حروف روی صفحه کلید.
به شرط آنکه این تسلسل درجایی فعلیت یافته باشد، مثلا درحوزه آموزشی قید شده باشد:QWERT (دلوز،۱۳۸۶؛۱۹–۱۸).
البته این ترتیب به هیچ نظم زبانی اشاره ندارد.
شکل ادبی، قضیه علمی، جمله ای روزمره، یک حرف بی معنا اسکیزوفرنیک وغیره به یک اندازه گزاره اند، با این حال،بدون هیچ تقلیل یا هم ارزی گفتمانی (همان؛۴۴).
با این همه جهان گزاره ها و جهان چیزها به یکدیگرارجاع می دهند.
درحالی که هیچ یک علت وجودی دیگری نیستند، واساسا روابط علی در مناسبات این دو برقرار نیست.
چیزها به فضای شکل گیری ناگفتمانی (همان؛۲۹) تعلق دارند، ودرمحیط (Environment)، معنا پیدا می کنند وهمواره وابسته به مکان اند.
ازاین رو، ما با دو شکل مواجه هستیم: یکی شکل های گفتمانی یاشکل گیری های گزاره ها، دیگری شکلگیریهای ناگفتمانی یا شکلگیری های محیط ها…به طور قطع، محیط ها نیز گزاره هایی تولید می کنند، وگزاره ها نیز محیط هایی را تعیین میبخشند.
اما در هرحال، این دوشکل ناهمگناند، هرچند در یکدیگر تداخل دارند: مطابق یا هم ساختی وجود ندارد (همان؛۵۷–۵۸).

ژیل دلوز(Giles Deleuze):شکلگیری گزاره ها را شکل بیان(form of Expression) و شکلگیری محیط را محتوا(form of content) مینامد (همان؛۵۸).
هنگامی که درقلمرو محتوایی قرار داریم با مواد سروکار داریم: مواد رویت پذیر(visible)وآنگاه که درقلمرو بیانی واقع هستیم، باکارکردها مواجهایم: کارکردهای گزاره پذیر(Articulable).
قلمروهایی که مرزهای یکدیگر را مورد هجومی مداوم قرار میدهند، بدون آنکه هیچ گاه توانایی تسخیر یا استیلای یکی بر دیگری میسرشود رخنه سخن یا گفتمان به درون شکل چیزها (فوکو،۱۳۷۷؛۴۳).
ومتقابلا احاطه گفتمان به واسطه فضای شکل گیری ناگفتمانی.

«گزاره ها و رویت پذیری ها عناصری ناب اند، شرایط ما تقدمی که آنها همه ایده ها درلحظهای خاص صورت بندی می شود و رفتارها آشکار می شود…تفاوتی ماهوی میان شکل محتوا وشکل بیان، میان امر رویت پذیر وجود دارد…میان این دوهم ریختی(Isomorphsime) وهمسانی وجود ندارد، هر چند استلزامی متقابل(Reciprocal Pre-supposition) و اولویت گزاره وجود ندارد.
…آنچه دیده می شود هرگز در آنچه گفته می شود، قرارنمی گیرد و برعکس (دلوز،۱۳۸۶؛۹۶–۱۰۲).

۷	Discursive Power.
۸	Discipline Power.
۹	Bio-Power.

منظورارتباطات کلامی، انتقال معنا، و دیگرکارکردهای زبان شناختی نیست، بلکه به معنای بودن درگزاره هاست.
ماهرگزنمی توانیم آنچه رادر زمان ومکان درک کرده ایم، درگزاره جاری کنیم: و ازسویی، هرگز نمی توانیم آنچه را درگزاره زندگی کرده ایم، درزمان-مکان نشان دهیم.
ماهمواره در دو«بود»واقع هستیم، بود«زمان-مکان» و بود «گزاره».
جهان ما، جهانی دو پاره است.
ما درآن واحد در دو جهان زیست می کنیم، که نسبت به هم بیرون اند.
حال می توان به تصویر روشن تری ازمفوله سامانه یا هومان آرایش انضمامی دست یافت.
سامانه مجموعه ای مفهومی وعلمی است که دغدغه اصلی اش تولید دانش ازسوژه فردی است (میلر،۱۳۸۴؛۲۷).
هرسامانه به منظور تولید دانش، نیازمند انگاره ای خاص ومرتبط با آن سامانه است.
درواقع، هر آرایش انضمامی مانند؛ مدرسه، کارگاه، سربازخانه وغیره جوهرهای واجد شرایط مانند؛ کودکان، کارگران، سربازان وغیره(وجه عملی سامانه) را با کارکردهای غایت یافته وشکل گرفته مانند آموزش، تربیت وغیره(وجه نظری سامانه) ادغام می کند (دلوز،۱۳۸۶؛۶۶).سامانه شاکله چفت وبست شده ای از امر رویت پذیر و امر گریزناپذیر است.
شاکله ای که همواره شکاف پاره ناپذیرگفتن-دیدن را با خود همراه دارد.

اکنون می توان قرائت بدیع فوکو ازدانش رافهم ودرک نمود.
دانش عبارت است؛ازدرهم بافتن امررویت پذیر و امرگزاره پذیر(همان؛۶۸).
البته باید توجه داشت که از نگاه وی، دانش سرشتی تاریخی دارد.
چیزی که وی ازآن تحت عنوان تبارشناسی تاریخی دانش یاد می کند.
فرآیندی که طی آن، با هر بارترکیب و چینه بندی(Stratification) (لایه بندی) شدن رویت پذیرها وگزاره پذیرها، دانشی شکل می گیرد که وابسته به برهه تاریخی مربوط است.
ترکیب متغییر این دوشکل یعنی امر رویت پذیر وگزاره پذیر، چینه (strate) یا شکل گیری تاریخی راشکل می دهند.«همان؛۱۲۷)
بنابراین، درهر برهه تاریخی، اساسا دانشی متفاوت شکل می گیرد.
اگر امروزه نظام دانش متفاوتی نسبت به گذشته داریم، ازآن رو است که پیشاپیش بود زمان-مکان جدیدی که ناظر بردیدن تازه ای است وهمچنین، بود گزاره جدیدی که همانا گفتن تازه ای است، در سامانه ای جدید، ترکیب شده است.
هرچند هرسامانه ای همواره همبسته ای ناهمگن است که اشاره به« دو شکل از هستی-دانش دارد. (همان؛۱۶۷)

به طورکلی می توان گفت که دانش، تنها با مجموعه ای ازگزاره ها شکل نمی گیرد: بلکه اهداف، ابزارها، کردارها، برنامه های پژوهشی، مهارت ها، شبکه های روابط اجتماعی و نهادهها نیز درآن دخیل اند وآن را شکل می دهند.
دریک چنین حوزه معرفتی، برخی از عناصر یکدیگر را تحکیم وتقویت می کنند و در سایر عرصه ها منبسط باز تولید وسهیم می شوند؛ اما سایرین از این گزاره های نوظهور جدامانده و یا با آن درتعارض اند.
و سرانجام به علایقی فراموش شده مبدل می شوند.
صورتبندی دانش، نیازمند آن است که این عناصر نامتجانس به تناسب با یکدیگر انطباق و روابط متقابل آنها درطول زمان تداوم یابد.

نسبت دانش /قدرت دراندیشه ی فوکو

میشل فوکو همانند نیچه علاقمند به تحلیل رابطه ی قدرت /دانش بود.(ریترز،۱۳۷۹؛۲۵۶)
بنابراین، اساس و پایه تحلیل فوکو از دانش/ قدرت وارتباط آنها با یکدیگر را باید درفلسفه نیچه جستجوکرد.
فوکو نیز مانند نیچه معتقد است، رابطه قدرت، ضرورت زندگی اجتماعی است ورابطه اجتماعی ذاتا رابطه قدرت است و نیز معتقد است، اعمال قدرت بدون تعبیری ازحقیقت ناممکن است، بنابراین،بنیاد هرنظام اجتماعی برسلطه است که درپشت نقاب حقیقت وعقل پنهان شده است(حقیقی،۱۳۷۹؛۲۰۳).
فوکو در آثار خود به دنبال شیوه های خاص تعین پذیری اشکال معرفت و روابط قدرتی است که ازخلال آن انسان ها به صورت موضوع قدرت در می آیند؛ به عبارت دیگر،تحلیل اصلی فوکو درباره اشکال اساسی ساختار اندیشه ها برروابط قدرت و دانشی مبتنی است که ازطریق آنها انسانها به سوژه تبدیل شده اند(مرکیور،۱۳۸۹؛۱۸۲).وی برای بررسی و تبیین سؤال فوق از روش تبار شناسی(به تاسی ازنیچه) مدد می گیرد.
فوکو معتقد بود، دانش ایجاد کننده قدرت است.
بدین ترتیب که؛ابتدا ازانسان ها موجودات شناسایی می سازد و سپس برهمین شناساها تسلط پیدا می کند.
(ریترز،۱۳۷۹؛۵۵۷)
به عقیده وی، قدرت، مولد دانش است.
به عبارت دیگر، قدرت حقیقت وواقعیت فرد در مقام سوژه را تولید می کند؛ قدرت فرد منضبط وفرد بی انضباط، فرد پهنجارو نابهنجار، فرد دیوانه وسالم را تولید می کند وهمه آنها رابه

موضوعات شناسایی برای دخالت قضایی و یا شناخت علمی بدل می‌سازد.
در این راستاست که فوکو از ما می خواهد، تمامی آن سنتی که دخالت دانش را تنها درجایی امکان پذیر می داند که مناسبات قدرت در تعلیق باشند، را کنار بگذاریم.
ازدیدگاه وی،قدرت ودانش مستقیما بریکدیگر دلالت دارند؛ یعنی نه مناسبات قدرتی، بدون ایجاد حوزه‌ای ازدانش وهمبسته بان وجود دارد، نه دانشی که مستلزم مناسبات قدرت نباشد و مناسبات آن را پدید نیآورد، امکان وجود می‌یابد(فولادوند، ۱۳۷۶: ۸).
به همین لحاظ است که فوکو این فکر برخی ازفلاسفه را که تلاش می‌کنند فاصله‌ای گریزناپذیر بین قلمرودانش وحوزه اعمال قدرت برقرارکنند، مردود می‌داند.
به عقیده وی، علوم انسانی مدرن بیان گر پیوند دانش/قدرت است که در این علوم شکل گیری دانش/قدرت وحدتی تجزیه ناپذیر پدید می آورد.
موضوعی که هنگام مشاهده علوم انسانی توجه فوکو را به خود جلب کرده این است که رشد وتوسعه این شاخه‌ها ازدانش، به هیچ وجه از مسأله اعمال قدرت تفکیک پذیر نیست.
وی بیان می دارد، رفتار انسان ازیک نقطه معین به بعد، به شکلی در می‌آید که باید مورد تحلیل قرارگیرد وحل شود.
همه این واقعیت ها، به سازوکارهای قدرت بستگی دارد که عملا درلحظه خاصی، جامعه وانسان وامثال آنرا عینیت داده وتحلیل می‌کند وبصورت مسأله‌ای ارائه می‌کند که لازم است حل شود.
به اعتقاد وی،علوم انسانی آدم ها را اندازه گیری وطبقه بندی می کند وبه شکل های گوناگون مورد مطالعه قرار می دهد ودرنهایت امر آنها را به موضوع های بهتری برای نظارت وکنترل تبدیل میکند و در مسیر بهنجار شدن قرارمی دهد(حقیقی،۱۳۷۹: ۱۹۰).
بنابراین،تولدعلوم انسانی همواره با استقرار سازوکارهای قدرت صورت می‌گیرد.«(فولادوند، ۱۳۷۶: ۶۶)
در اینجا ذکر این نکته حایز اهمیت است که اگرچه فوکو دانش را بی ارتباط با قدرت نمیبیند، اما دراین میان هیچ توطئه ای را از سوی نخبگان جامعه تشخیص نمی دهد؛ زیرا وی بیشتر درصدد آنست تا روابط ساختاری میان قدرت/دانش را باز شناسد(ریترز،۱۳۷۹: ۵۵۷).
بنابراین،فوکو به نقش دانشمندان علوم انسانی درارتباط با چگونگی استقرار سلطه در جامعه مدرن توجه می نمود(حقیقی، ۱۳۷۹؛۱۸۵).
آنچه که فوکو در نهایت امر از طریق روش تبارشناسانه به آن دست می یابد، این است که دانش قدرت است وبیانگر رابطه قدرت است واساسا درون رابطه قدرت است که دانش پدید می آید.
بنابراین؛دانش و قدرت از یکدیگر جدایی ناپذیرند ونمی توان آنها را جدای از یکدیگرمطالعه کرد(همان: ۱۹۹).

رابطه علوم انسانی با دانش /قدرت

فوکوگفتمان علوم انسانی را با مفهوم دانش /قدرت پیوند می دهد، و با عنایت به تعامل قدرت باگفتمان به تعریف گفتمان می پردازد.
گفتمان فوکویی،بیان ایده الیستی پندارهانیست،بلکه درچارچوبی کاملاماتریالیستی، قسمتی ازساختار قدرت در درون جامعه راتشکیل می دهد.گفتمان بیانگرایده های نظری راجع به جایگاه های طبقاتی نیستند، بلکه کنشهای قدرتی می باشندکه فعالانه به زندگی وجامعه شکل میدهند«(مک دائل،۱۳۸۰؛۱۹۶).ازاین روگفتمان ها عناصر تاکتیکی به شمارمی روندکه در قلمرو ارتباط با قدرت عمل می کنند.
فوکو معتقد است؛ علم ودانش نمی توانند خود را از ریشه های تجربی شان متمایزکنند؛ بلکه عمیقا با روابط قدرت پیونددارند،به صورتی که هرجاقدرت اعمال شود،دانش نیزتولیدشود.
فوکو معتقد است؛ که قدرت/دانش ملازم یکدیگر هستندوازاین رویهیچ حوزه ایی ازدانش رانمی توان تصورنمودکه متضمن روابط قدرت نباشد؛ وهیچ روابط قدرتی بدون تشکیل حوزه ایی ازدانش درحوزه علوم انسانی، قابل تصور نیست.
درواقع درچارچوب فکری فوکو؛قدرت/دانش دردرون گفتمان ها با یکدیگر یگانه می شوند و چون دانش/قدرت پایدارنیستند، گفتمان ها حلقه های گسسته ایی هستندکه عمل تاکتیکی شان نه یکسان است ونه دائمی (همان؛۱۹۷).قدرت تولیدکننده است ووقتی که قدرت ازطریق سازوکارهایی همچون مشاهده، شیوه های ثبت، وروندهای تحقیق وپژوهش اعمال می شودمعنایش این است؛که قدرت راهی نداردچزانکه دستگاه هایی رابرای شناخت پدیدآورد ، سازمان دهد، وبه کاراندازد.
اعمال قدرت ضرورتا دستگاه های دانش را به حرکت درمی آورد و فضایی را ایجاد می کند که در درون آن دانش شکل می‌گیرد.اساسا، این دانش ها در درون گفتمان علوم انسانی مدرن، همراه با تولد انسان مدرن تولیدمی شود.
ازاین رو؛سراسرکتاب«تاریخ جنون» موبداین نگرش فوکواست تاآنجاکه وی روان کاوی را«خشونت حاکمانه یک بازگشت»توضیح می دهد (فوکو،۱۳۸۵؛۱۸۶).این طرزتلقی ازرابطه دانش/قدرت درعلوم انسانی دراندیشه فوکو، دربرابر این تصور رایج درنگرش مدرن قرار می گیردکه،شکل گیری دانش به عقب

نشینی حوزه ی قدرت درگفتمان علوم انسانی موکول می شود؛زیراکه به قدرت به منزله مقوله ای منفی وسرکوبگرتوجه می شد.
اما فوکو مطرح می کند؛ که آیاقدرت صرفا سرکوبگربود، مایبوسته ازآن اطاعت می کردیم؟
اوپنین پاسخ می دهدکه قدرت ازآن رو موقعیت خود را حفظ کرده که صرفا مانند نیرویی ظالمانه، است.
بارسنجینی که دربرابرآن مقاومت صورت می گیرد، عمل نکرده است.
قدرت عملاوسلیههایی بوده است که با آن همه چیز یعنی تولیددانش، شکل های گفتگو و…بلذت رخ داده است.درنتیجه؛فوکوبه رابطه قدرت/دانش درگفتمان علوم انسانی ازمنظر بیرونی توجه نمی کند .بلکه…مستقیما بر هم دلالت و…تاثرمی گذارند(دریفوس ورابینو،۱۳۷۹؛۲۴).
به نظرفوکو،علوم انسانی به منزله جزئی ازفرآینداعمال قدرت واعمال سلطه برانسان، چگونگی گفتمان های مختلف رادربستر روابط قدرت/دانش تبین می کنند.
دراین رویکرد، تکنولوژی قدرت مجموعه ای ازگفتمان های علمی است ،زیراضرورت تشخیص، طبقه بندی، تعیین انواع مجازات ها، وشناخت خصایل مجرمان وروحیات آن هاموجب پیدایش حوزه جدیدی ازدانش، یعنی«آناتومی سیاسی بدن «می شودوان درخدمت تکنولوژی انضباطی قدرت قرارمی دهد.
بنابراین، بهره گیری تکنولوژی های قدرت ازدانش به منظورتمییز بهنجاری ها از نابهنجاری ها وشکل گیری نوعی«حصربندی گفتمانی»موجب می شود که مسایل اساساسیاسی به زبان فنی-علمی وبی طرفانه تحلیل شود.
پس می توان چنین نتیجه گرفت که؛وقتی قدرت ازطریق سازوکارهایی ظریف اعمال می شود راهی ندارد جزآنکه دستگاه هایی رابرای شناخت به وجودآورد،سازمان دهد،وبه کاراندازد(لوکس،۱۳۷۰؛۳۳۹).
فوکومی گوید؛علم راریط نمی دهیم به آنچه باید زیسته شده باشد یا آنچه باید زیسته شود ثابت مثالیت خاص آن نباشود؛ بلکه ربط می دهیم به آنچه باید گفته شده باشد یا آنچه گفته شود تا یک گفتمان بتواند وجود داشته باشدکه درصورت مقتضی، معیارهای تجربی یا صوری علیت را اجابت کند.می توانیم این مجموعه عناصری راکه یک کردارگفتمانی آن هارابه شیوه ای به قاعده شکل می دهد وبرای ساخت یک علوم ضروری اند، هرچند لزوما مقدر نشده اندکه این علم را امکان پذیرکنند، دانش بنامیم.
یک دانش یک چیزی است که دریک کردارگفتمانی که ازهمین روخاص است ازآن سخن بگوییم: عرصه متشکل ازبژه های متفاوت که منزلتی علمی کسب خواهند کرد یا نخواهند کرد ؛ یک دانش همچنین فضایی است که در آن سوژه می تواند جایگاهی بیابد تا ابژه هایی که گفتمانش با آن سروکار دارد سخن بگوید؛ یک دانش همچین حوزهی هماهنگ و تابعیت گزاره هاست که درآن مفاهیم پدیدارمی شوند، تعریف می شوند، به کاربسته می شوند و دگرگون می شوند؛ سرانجام یک دانش با امکان های به کارگیری وتخصیص که گفتمان ارزانی می کند تعریف می شود.
دانش هایی وجود دارندکه مستقل ازعلوم اند، اما دانشی بدون یک کردارگفتمانی معین وجود ندارد؛ و هرکردارگفتمانی رامی توان بادانشی که این کرداران راشکل می دهد،تعریف کرد«(فوکو،۱۳۹۲؛۲۶۲).
تاکید فوکو بیشتر بر روی علوم انسانی و روابط خاص اش بادانش/قدرت در این است که؛ این علوم ابژه سازی می کنند،وبه واسطه ابژه سازی آن آدمیان تبدیل به سوژه می شوندو در این میان، انگشت تاکید فوکوبرروی دلالت های تاریخی واجتماعی ظهورعلوم انسانی است که با استفاده ازاین علوم، تکنولوژی های قدرت/دانش به ابژه وسوژه سازی دست می زنند.
دراندیشه فوکو، پیدایش وگسترش تکنولوژی های قدرت کنترل کننده زندگی،خصوصا تکنولوژی های انضباط واعتراف وهمراه با آن روش های آزمایش ومعاینه، فنون انقیاد وابژه سازی، رویه های فردسازی،شرایط وبسترمناسبی برای پیدایش علوم انسانی ورابطه بادانش/قدرت رافراهم ساخت.

اساسا علوم انسانی در روابط اش با دانش /قدرت از نظر فوکو؛به الویت بازنموده باقی مانده اند.
چیزی که درعلوم انسانی موضوع تحلیل است این است که؛ انسان بازنموده ها را ایجاد می کند، شرط ممکن شدن نیزهست.
به بیان دیگر؛ علوم انسانی برخلاف علوم تجربی به طورمستقیم به زندگی انسان، کارانسان،وزبان انسان،یعنی طبیعت بشری نمیپردازد، بلکه به بازنموده هایی توجه داردکه انسان با آنها ازطریق آنهازندگی می کند (اسمارت،۱۳۸۵؛۴۵).
علوم انسانی به دلیل مشتق شدن ازعلوم زیستی به دریافت شأن علمی نائل شده، ودرتقویت وفناوری های دانش/قدرت سهیم شدند.بنابراین؛ علوم انسانی از هرلحاظ موجب تسهیل منضبط ساختن تنظیم رفتار نمی شوند، بلکه یک رابطه تقویت متقابل میان علوم انسانی تکنولوژی های قدرتی که در صدد بهنجارسازی ناهمخوانی هاومسایل حیطه اجتماعی اند،وجودداشته وهمچنان وجوددارد (همان؛۱۳۶).

فصلنامه علمی تخصصی کاغذ سیاست

۳۲

سال دوم – شماره سوم – تابستان ۹۹

توصیف فوکوازشکل گیری علوم انسانی، این علوم را درموقعیتی عجیب قرارمی دهد؛ زیرا ابژه این علوم، همان چیزی است که در واقع شرط امکان شان است. وی می گوید؛ این علوم از طریق فرایندپرده برداری عمل می کنند.و درافق این علوم، پروژه بازگرداندن خود آگاه انسان به شرایط واقعی اش، پروژه بازگرداندن خودآگاهی به محتواها وشکلهایی که این خودآگاهی را به وجود آورده اند. دراین خودآگاهی به چنگ نمی آیند، وجود دارد.ازهمین رومسئله نا خود آگاهی، پرسش ازجایگاه است.و امکان شناخت آن برای علوم انسانی، مسئله ای است که درنهایت با خود وجود این علوم هم گسترده است. به گفته فوکوتلاش برای پرده برداری وکسب دانشی از نااندیشیده، عنصرسازنده همه علوم درباره انسان است. فوکو همچون کانت درصدد بیدار کردن انسان غربی ازخواب انسان مدارانهمود: همان گونه که کانت ما را از خواب جزمیت بیدار کرد، ما نیز باید خود از خوابی که در سایه القائات انسان شناختی بر ما مستولی شده است بیدار شویم و به واقعیات تازه توجه کنیم (ضمیران،۱۳۷۸؛۲۵).اعلام مشهور فوکو درباره تولد و مرگ انسان، ریشه ای ترین امکان است.این اعلام شرایط امکان، انسان رابه منزله ابژه دانش نشان می دهد.شناسایی، فردیت و تمایز یافتن خود علوم انسانی برمبنای آن ابژه شناخته شده، یعنی انسان نیست.این انسان نیست که علوم انسانی را میسازد وعرصه ای خاص به این علوم می دهد، بلکه آرایش عمومی اپیستمه است که علوم انسانی را امکان پذیر می گرداند و به این علوم فضایی می دهد که می توانند انسان را به منزله ابژه، فردیت و تمایز دهندکه باید مطابق با شماری از حوزه های متفاوت شناخته شود. برای پاسخ به پرسش دیرینه شناختی ظهور انسان وناپدیدی ممکن او باید به شرایط ظهورعلوم انسانی دراپیستمه غرب نگریست.علوم انسانی، نه هرانجایی که انسان مسئله است،بلکه آنجا وجود دارد که دربعد خاصی نا خودآگاهی ،هنجارها وقو اعد و مجموعه های دلالت گری تحلیل می شوند که شرایط شکل ها و محتواهای خودآگاهی را برایش آشکارمی کند. فوکو می گوید:علوم انسانی بخشی از اپیستمه مدرن اند ؛ اما علم نیستند ؛ هرچند این گفته به معنای آن نیست که آن ها در حوزه ایدئولوژی قرار دارند. علوم انسانی آمیزهای ناخالص ازعنصرعقلانی وغیرعقلانی هم نیستند. عنصری غیرعقلانی که عنصری منفی برای امکان رسیدن به بلوغ است. به گفته فوکو ، برای درک ظهورعلوم انسانی، باید علوم انسانی را درصورت بندی معرفت شناختی خاص آن دانش هایی جای داد که ناتوان ازعلم شدن اند، اما با این حال، نسبت به حوزه دانش های علمی ناقص نیستند. علوم انسانی، درشکل خاص خود، درکنارعلوم و بر همان بستر دیرینه شناختی، صورت بندی های دیگری از دانش را می سازند(اسمارت،۱۳۸۵؛۴۶). در اندیشه فوکو:علوم انسانی به بررسی زندگی انسان، کاروزبان درشفاف ترین صورت و وضعیت آنها کاری ندارد، بل دلایه هایی ازکردارها، رفتارها، ایستارها، اداهای فعلیت یافته وجمله های گفته یا نوشته شده به بررسی پدیده ها می پردازد که زندگی و کاروزبان به کسانی که عمل می کنند، مبادله می کنند، کاری کنند وسخن می گویند تعلق می گیرد و درسطح دیگری…همیشه این امکان هست که به سبک و سیاق علوم انسانی در روان شناسی، تاریخ فرهنگ یا علم یا عقاید (جامعه شناسی) به بررسی این واقعیت بپردازیم که برای بعضی افراد یا بعضی جوامع چیزی مثل معرفت گمان بردار درباره زندگی، تولید و زبان وجود دارد(همان؛۳۴۵).فوکو، دربررسی فرآیند شکل گیری علوم انسانی، هدف اش ارائه نوعی تحلیل است که تمرکزاش نه برخود سوژه بلکه بر فرآیندهای گفتمان هایی است که سوژه راشکل می دهد. ازاین رو؛علوم انسانی تفکیک ناپذیرند از مناسبات قدرتی که این علوم را امکان پذیر می کند و دانش هایی راکه بر می انگیزد که کم و بیش قادرند از آستانه معرفت شناختی عبورکنند یا شناختی راشکل دهند (دلوز،۱۳۸۶؛۱۱۵).

علوم انسانی، ازآنجاکه با معانی انسانی سروکاردارند، مدام درحال خودسنجی اند؛ همین که دسته ای از معانی را، که معمولا در مورد انسان به عنوان حیوان زنده، حیوان تولیدگر ،یا حیوان ناطق مصداق دارد، دربر می گیرند، و با آن مانند سطحی برای رسیدن ،به معنی ژرفتری رفتارمی کنند. علوم انسانی در نقد خودآگاهی انسان می کوشند. واقعی ترین کاربرد و وظیفه آنها رمززدایی و پرده برانداختن است. کار آنها افزودن بر شناخت دقیق وموجزنیست(به گفته فوکوعولوم انسانی ازمقوله علم نیستند)، بلکه شد آمدی نقادانه میان خودآگاهی وناخودآگاهی اند: علوم انسانی لزوما درهرآن جاکه انسان مطرح است حضور ندارد، بلکه درآنجایی حضور دارد که در بعد ناخودآگاه تحلیل هنجارها وقواعد ومجموعه های معنایی صورت می گیرد وازاین طریق برای خود آگاه چگونگی شکل ها ومحتوهای آن را آشکار می

سازد. در نظریه دانش/قدرت ناخودآگاه اهمیت حیاتی دارد. درواقع اپیستمه انسان قلمرو بدل او، یعنی قلمرو دیگری یا «نااندیشیده» نیزهست. نااندیشیده را فوکو به آن چیزی اطلاق می کند که درخارج از بازنمایی انسان این«دیگری» «تنهانه برادرکه جفت زاد اوست» که برطبق نوعی «دوگانگی اجتناب ناپذیر» به انسان مربوط ومتصل است. پس دانش هایی چون روان کاوی وقوم شناسی وجود دارند که کارویژه شان آن است که امرخود سنجی را در علوم انسانی به بالاترین حدخود برسانند. این معرفت ها «ضدعلم»هایی هستندکه به طرزخستگی ناپذیری دربارهی دیگری، درباره نا اندیشیده وبه طور خلاصه درباره ناخودآگاه، چه درمورد انسان(روان کاوی)وچه درمورد فرهنگ(قوم شناسی)،تحقیق وتفحص می کنند.و در ورا یا فراتر از این برداشت ها از نااندیشیده حوزههای از معرفت پدید آمده است که اکنون به بلوغ خود رسیده و نوید رازگشایی های اساسی تری را می دهد: و آن زبان شناسی ساختار گراست.زبان شناسی ساختارگرا سومین ضدعلم و نیرومندترین آن هاست، ازآن روکه هدف و موضوع شناسی آن تمامی قلمرو انسان را در بر می گیرد، و نیز از آن روکه برخلاف دو ضد علم دیگر تنها ساختارگراست که ظرفیت صوری کردن را دارد. فوکو به این ترتیب و با رهانیدن این سه ضد علم از«خواب انسان شناختی»که معرفت مدرن را بی اعتبار می سازد به کانون اصلی«انقلاب ساختارگرایی» یعنی قلمرو سوسور ، لوی-استرس و لاکان حیثیت واعتبار می بخشد (خ:از:مریکور،۱۳۸۹؛۸۰-۷۷).

فوکو ،گفتمان ، علوم انسانی را با مفهوم قدرت و نهایتاً با مفهوم دانش مرتبط ساخته است و با توجه به ارتباط قدرت با گفتمان ، به تعریف گفتمان می‌پردازد. اهمیت گفتمان‌ها در این است، که آشکار کننده بازی قدرت در جایگاههای مشخص‌اند. بلکه کنش‌های قدرتی هستند، که فعالانه به زندگی و جامعه شکل می‌دهند. بنابراین، گفتمان‌ها عناصر یا قالب‌های تاکتیکی‌اند، که در قلمرو ارتباط با قدرت عمل می‌کنند.از نگاه فوکو، علم و دانش نمی‌توانند خود را از ریشه‌های تجربی خویش متمایز سازند بلکه عمیقا با روابط قدرت درآمیخته‌اند. به نظر فوکو؛قدرت و دانش در درون گفتمان با هم یگانه می‌شوند (بشیریه،۱۳۷۹؛۱۰۲-۱۰۱).و چون دانش/قدرت ثابت وپایدار نیستند ،ما باید گفتمان‌ها را حلقه‌های گسسته‌ای بدانیم که عمل تاکتیکی‌شان نه یکسان است و نه همیشگی. دنیای گفتمان در نزد او، عالمی تقسیم شده به گفتمان‌های پذیرفته و ناپذیرفته یا گفتمان های فرادست و فرودست نیست. فوکو، گفتمان را شماری از عناصر گفتمانی می‌داند که می‌توانند در استراتژی‌های گوناگون به کار گرفته شوند. ازاین رو؛گفتمان ها دنباله‌رو قدرت نیستند، که یکبار برای همیشه یا هوادار نهاد قدرت باشند یا بر ضد آن عمل کنند(عضدانلو، ۱۳۸۰؛ ۱۴).فوکو بر این اعتقاد است که ما، باید پیچیدگی وناپایداری قدرت را جایی که گفتمان می‌تواند هم ابزار و هم ثمره قدرت و همچنین یک مانع، یک عامل لغزش، یک نقطه مقاومت و یک نقطه شروع برای یک استراتژی مخالف باشد، بپذیریم:گفتمان هم، بردار قدرت است و هم تولیدکننده آن وهم نیرودهنده آن است وهم فرساینده آن (آشوری،۱۳۶۸؛۴۶۰). از دیدگاه فوکو، قدرت چیزی نیست که درمالکیت دولت، طبقه حاکمه و یا شخص حاکم باشد. برعکس، قدرت، یک استراتژی است: قدرت ، نه یک نهاد و نه یک ساختار بلکه «وضعیت استراتژیکی پیچیده» و «کنثر» روابط میان پدیده‌ها» است. از این رو، گفتمان مورد نظر فوکو، گفتمانی است که قدرت را در بطن حرکت خود قرار دهد و همه افراد جامعه را، ضامن حفظ و بقای آن می‌داند:فرد هم محصول قدرت است و هم وسیله‌ای برای تشخیص و تبلور آن است ؛ مکانیسم‌های قدرت، متضمن تولید ابزارهای موثر برای ایجاد و انباشت دانش هستند (بشیریه،۱۳۷۹؛۲۶). فوکو، براساس روابط میان دانش و قدرت بیان می‌کند که عینیت یافتن تلقی سوژه انگار از انسان و به عنوان موضوعات دانش در آمدن از تبعات روابط میان دانش/قدرت است. می‌توان بیان کرد که روابط قدرت از دیدگاه فوکو ضرورتاً از حدود نهاد دولت فراتر می‌روند و دولت، علی‌رغم دستگاه های وسیعی که دارد ، نمی‌تواند کل حوزه روابط بالفعل قدرت را اشغال کند و بر آنها تسلط لازم داشته باشد. قدرت در نظر فوکو، شبکه‌ای است که همه در آن گرفتارند. افراد جامعه مالک و یا کارگزار قدرت نیستند بلکه مجرای آن هستند، حقایق و خواست ها از اثرات قدرت اند. فوکو، حقیقت را با قدرت ملازم می‌داند و آن را خارج از قدرت در نظر نمی‌گیرد. فوکو در «حقیقت و قدرت » می‌گوید: حقیقت، خارج از قدرت وجود ندارد و فاقد قدرت نیز نیست(حقیقت برخلاف اسطوره‌ای که تاریخ و کارکرد هایش نیازمند پژوهش دیگری است، پاداش جان‌های آزاد نیست. فرزند انزویابی طولانی و امتیاز آن کسانی هم نیست، که در آزاد کردن خویش موفق شده‌اند). حقیقت،

چیزی است متعلق به این جهان، فقط بر پایه شکل‌های متفاوت، الزام ایجاد می‌شود و موجب تأثیرهای مداومی از قدرت می‌شود. هر جامعه‌ای سامان قدرت خود و سیاست کلی حقیقت خود را دارد. یعنی انواع گفتمان که به عنوان حقیقت پذیرفته شده و عمل می‌کند، ساز و کار و مواردی که آدمیان را قادر به تفاوت گذاشتن میان گزاره های صادق و کاذب می‌کند، ابزاری که به یاری آن هرچیز تأیید می‌شود و ضمانت اجرایی می‌یابد، روش‌ها و فنونی که در دستیابی به حقیقت ارزشمند محسوب می‌شوند و موقعیت آن کسانی که چیزی را می‌گویند،حقیقت خوانده می‌شود (احمدی،۱۳۷۷؛۱۹۰). با این تلقی از حقیقت و قدرت است ، که گفتمان مورد علاقه فوکو به گفتمانی فراگیر و واقع‌بین سوق می‌یابد و در کلیه علوم انسانی به بررسی چگونگی شرایط امکان ایجاد آنها پرداخته می‌شود و تلقی‌های سوژه انگار وابه‌انگار از انسان و علوم انسانی، مورد نقد قرار می‌گیرد. وی در اکثر آثار خویش بر آن است تا شکل‌گیری سوژه را چنانکه در عصر روشنگری، حاکم مطلق تلقی گردیده بود و تبدیل شدن آن به ابژه دانش را در گفتمان‌های پزشکی و علوم انسانی تحلیل کند. فوکو با عرضه دو روش دیرینه‌شناسی دانش و تبارشناسی حقیقت و قدرت، تلاش کرد تا گفتمان علوم اجتماعی و علوم انسانی را از نو بنا کند.

نتیجه گیری وپایان

فوکو در دیرینه شناسی دانش/قدرت به دنبال کشف لایه های زیرین گفتمانها از طریق بایگانی آنهاست. وی برای گریز از شیوه های مرسوم تاریخ گرایی، واژه دیرینه شناسی را برمی‌گزیند تا شیوه ای نو در قالبی نو ارائه کند. تاریخ جایگاه خاص برای فوکو دارد؛ وی به شیوهی خاص خود از تاریخ استفاده می‌کند. فوکو علیت نگری را رد می‌کند، از خطای اکنونیت می‌پرهیزد و به شدت به متن پایبند است. وی به دنبال عمق و باطن قضایا در علوم انسانی در گفتمان قدرت/دانش نیست و صرفاً به توصیف می‌پردازد. فوکو به دنبال تفسیر نیست چرا که تفسیر را فرآیند تمام نشدنی می‌داند. فوکو در روش تبارشناختی خود به دنبال این است که فاعل شناسا و شناخت شدن انسان مدرن را آشکار سازد، پرده از روابط قدرت/دانش بردارد و بی‌همتایی وقایع را نشان دهد. وی در این شیوه هر گونه تحلیل متافیزیک را رد می‌کند؛ به دنبال منبع و سرچشمه نمی‌گردد، تاریخ سنتی را به چالش می‌کشد؛ برگسست و عدم تسلسل تاکید دارد و تکامل، پیشرفت و روایت ها را نفی می‌کند.

فوکو پیدایش علوم انسانی و تاثیر آن بر روابط دانش/قدرت را محصول نظام دانایی دوره مدرن می‌داند. آنگاه که انسان به شناسا و شناخته دانش پزشکی تبدیل شد، به منبع معرفت نیز بدل شده و علوم انسانی ظهور کرد. ماهیت انسان چندان مورد نظر فوکو نیست، وی از بیرون به انسان می‌نگرد و در چارچوب روابط قدرت/دانش به تحلیل انسان می‌پردازد . انسان و روابط اجتماعی را محصول قدرت می‌داند. از لحاظ هستی شناسی، حوزه های مورد بحث فوکو پیرامون موضوعاتی چون جنون، پزشکی، انضباط، ساختار قدرت و سراسر بینی، شناسا و شناخته دور میزند و روابط بین دانش/قدرت به دیدگاه افراد و نحوه برخورد جامعه با جنون شکل می‌بخشد.

کانون و جولانگاه دانش/قدرت در نزد فوکو بدن است، وی در این باره به تکنولوژی های قدرتی اشاره می‌کند که انسان را به موضوعی فرمان بر تبدیل کرده است. فوکو بهنجارسازی را از پیامدهای تکنولوژی های سیاسی قدرت می‌داند که انسان ها خود به استقبال آن می‌روند. قدرت/دانش در دیدگاه وی پیوندی ناگسستنی با علوم انسانی دارد، در این خصوص فوکو از علم آمار در علوم انسانی را مثال می‌آورد که ریشه در علم دولت داشت و دولت جهت کنترل بیشتر بر افراد به آن نیاز دارد. از نظر وی خواست حقیقت به خواست قدرت/دانش منجر می‌شود و پیامد آن نیز چیزی جز انقیاد هرچه بیشتر انسان در ساختارهایی شبیه همه بین نیست. علوم انسانی به منزله جزئی از فرآیند اعمال قدرت و اعمال سلطه بر انسان چگونگی شکل گیری گفتمان های مختلف را در بستر روابط قدرت/دانش تبدیل می‌کنند. بنابراین، تاکید فوکو بیشتر بر روی دستگاه های دانش/قدرتی است که ابژه سازی می‌کند و به واسطه ابژه سازی آن، آدمیان تبدیل به سوژه می‌شوند. و در این میان، انگشت تاکید فوکو بر روی دلالت های تاریخی-اجتماعی ظهور علوم انسانی است. که با استفاده از این علوم، و تکنولوژی های قدرت/دانش قادر به ابژه سازی و سوژه سازی می‌کند. در اندیشه فوکو، پیدایش و گسترش تکنولوژی های قدرت کنترل کننده این زندگی خصوصاً تکنولوژی های انضباط و اعتراف و همراه با آن روش های آزمایش و معاینه، فنون انقیاد و ابژه سازی،

رویه های فرد سازی، شرایط و بستر مناسبی برای پیدایش علوم انسانی و تاثیر آن بر روابط قدرت /دانش را فراهم ساخت.

در پایان فوکو معرفت ساختی های دکارتی و هگلی که به پیشرفت ایمان داشته و نسبت به آنها خوش بین اند، به چالش فرا می‌خواند. وی ایده دکارتیسم مبنی برانطباق نشانه ها با واقعیت رابه شدت رد کرده و آن را محصول صورت بندی دانایی مدرن تصوری کندکه روبه زوال خواهد رفت. حقیقت گریزی فوکو در دیرینه شناسی علوم انسانی او را در قلمرو معرفت شناسی نیچه ای قرار می‌دهد. در واقع، فوکو تلاش دارد تا سلطه معرفت شناسی های جدید را در روابط قدرت/دانش برانندازد، برچسب نامشروع بودن را بر سایر معرفت ها بزنداید و زمینه را برای شورش معارف تحت انقیاد در علوم انسانی برای انسان را آماده سازد.

منابع

۱.احمدی،بابک،(۱۳۷۷)، کتاب تردید،چ۳،تهران:نشرمرکز.

۲.اسمارت،بری،(۱۳۸۵)، میشلفوکو،مترجمان:لیلاجوافشانی-محسن چاوشیان،تهران:نشراختران.

۳.بشیریه،حسین،(۱۳۷۹)،نظریههایفرهنگدگرقرنیستم،تهران:موسسهپایانده پویان.

۴.جورج،ریترز،(۱۳۷۹)،نظریههایجامعهشناسیدردورانمعاصر،مترجم؛محسنثلاثی،تهران:نشرعلمی وفرهنگی.

۵.حقیقی،مانی،(۱۳۷۴)،سرگشتگینشانها؛نمونههایبازنقدپسامدرن،ویرایش:مج موعهمقالات،چ۶،تهران: نشر مرکز .

۶. حقیقی،شاهرخ،(۱۳۷۸)، گذارازمدرنیته،نیچه،فوکو،لیوتارودریدا،تهران:نشرآ گه.

۷.خالقی،احمد،(۱۳۸۲)، زبانقدرتوزندگیروزمره،تهران:نشرگام .

۸.درفیوسهپبرت،رابینوئل،(۱۳۷۹)،میشلفوکو:فراسویساختگراییوهرمنوتیک،مت رجم؛حسینبشیریهتهران: نشر نی .

۹.دلوز،ژیل،(۱۳۸۶)، فوکو،مترجمان:نیکوسرخوش-افشینجهاندیده،تهران:نشرنی.

۱۰.ضمیران،محمد،(۱۳۷۸)،میشلفوکو:قدرتودانش،تهران:نشرهرمس.

۱۱.ضمیران،محمد،(۱۳۸۰)، اندیشههای فلسفیدرپایانهزارهیدوم،تهران:نشرهر مس.

۱۲.عضدانلو،حمید،(۱۳۸۰)،گفتمانوجامعه،تهران:نشرنی.

۱۳.فوکو،میشل،(۱۳۷۷)، اینیکچپقتیست،مترجم:مانیحقیقی،چ۲،تهران:نشرمرکز.

۱۴.فوکو،میشل،(۱۳۷۸)، نظم گفتارها ،مترجم:باقرپرهام، تهران:نشرآگه.

۱۵.فوکو،میشل،(۱۳۸۱)،نظماشیاء:دیرینهشناسیعولومانسانی،مترجم:یحییامامی، تهران: پژوهشکده مطالعات فرهنگی..

۱۶.فوکو،میشل،(۱۳۸۹)،تئاتر فلسفه:گزیدهها،بازرسگفتارها…مترجمان:نیکوسرخ وش -افشینجهاندیده،تهران: نشرنی.

۱۷.فوکو،میشل،(۱۳۹۲)، تولدزیست سیاست،مترجم:رضا نجف زاده،چ۳،تهران:نشرنی .

۱۸.فوکو،میشل،(۱۳۸۳)، تاریخ جنون،مترجم:فاطمه ولیانی ، تهران:نشرهرمس.

۱۹.فوکو،میشل،(۱۳۹۲)، دیرینه شناسی دانش،مترجمان:نیکوسرخوش



وافشینجهان‌دیده، تهران، نشر نی.

حکیمی، تهران: انتشارات ققنوس.

۲۰. فولادوند، عزت ا... (۱۳۷۶)، خرد در سیاست، تهران: انتشارات طرح نو.

۲۱. کچوئیان، حسین، (۱۳۸۲)، فوکو و دیرینه‌شناسی‌اندیش، تهران: نشر دانشگاه تهران.

۲۲. کوزنزهوی، دیوید، (۱۳۸۰)، فوکو در بوتۀ نقد، مترجم: پیام یزدانجو، تهران: نشر مرکز.

۲۳. گیلیرمه مرکیور، ژوزه، (۱۳۸۹)، میشل فوکو، مترجم: نازیعیما، تهران: نشر کارنا مه.

۲۴. لجت، جان، (۱۳۷۷)، پنجاهم تفکر معاصر از ساختار گراییتا پاسامدرنیت، مترجم: محسن حکیمی، تهران: انتشارات خجسته.

۲۵. لیش، اسکات، (۱۳۸۳)، جامعه‌شناسی پست مدرن، مترجم: شاپور بهیان، تهران: انتشارات ققنوس.

۲۶. لوکس، استیون، (۱۳۷۰)، قدر تفرانسانیاشر شیطانیفوکو، مترجم: فرهنگر جایی، تهران: موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.

۲۷. ماتیوز، اریک، (۱۳۷۸)، فلسفه فرانسه در قرن ۲۰، مترجم: محسن

۲۸. مک دانل، دایان، (۱۳۸۰)، مقدمه‌ای بر نظریه‌ی گفتمان، مترجم: حسینعلینوذری، تهران: نشر مهاجر و گفتمان.

۲۹. میلر، پیتر، (۱۳۸۳)، سوژه، استیلا و قدرت، مترجمان: نیکوسر خوش - افشینجهان‌دیده، تهران: نشر نی.

۳۰. مرادپور گیلده، مسعود، (۱۳۹۳)، گفتمان قدرت در بسط و تحول علوم انسانی در اندیشه میشل فوکو، پایان نامه کارشناسی ارشد علوم سیاسی، دانشگاه آزاد اسلامی واحد کرج، استاد راهنما: دکتر حسینعلی نوذری، استاد مشاور: دکتر مهدی حجت.

Abstract:

Michael Foucault, the contemporary philosopher & thinker of France, is among thinkers whose works is welcomed much in the present area. The contemporary thinker has tried in his works to review the relation of knowledge/power & to evaluate knowledge critically especially modern human sciences. In his view, knowledge/power have mutual relation. He believes that knowledge is power creator & also its result. In his view, new human sciences have provided the ground of more control & supervision & in the other word, more governance. In foci idea, the discourse is the cross point & power/knowledge collection in human sciences extent. So, he indicates with his basic concept, that is, genealogy, that modern subject in human sciences is the same as power/ knowledge discourse object in modern area. The issue that was expressed in different forms like disciplinary technologies & confession.

The thesis is not seeking to evaluate Foucault works & thoughts, but it tends to introduce fokr idea shortly & consider his interpretation & imagination toward knowledge/ power discour effect in change in modern human

sciences in foci thought.

Keyword: human sciences. discours. knowledge / power, Michael Foucault

اندیشه سیاسی نیکولو ماکیاولی



«عرفان ابراهیمی»

کارشناسی علوم سیاسی دانشگاه بین المللی امام خمینی (ره)

فلورانس، میلان، ونیز، ناپل و روم تقسیم شده بود.

ایتالیای ماکیاولی

فلورانس خاستگاه رنسانس بود و زادگاه ماکیاولی محسوب میشد؛ شهری که خواهان تغییرات بنیادی و گسترده‌های در حوزه‌های علمی، فرهنگی، سیاسی، اجتماعی، فلسفی و اقتصادی و… در ایتالیا بود. علاوه بر آن، ایتالیاییها بیش از دیگر اروپاییان به پاپ نزدیک بودند و از رفتارهای پاپ، کشیشان و متولیان دین مسیح که سایه ی جزماندیشی و خودکامگی دینی را بر سراسر اروپا بویژه ایتالیا افکنده بودند، بیزار و آزرده خاطر گشته بودند. رنسانس یا نوزایش، انقلاب فکری بزرگی در میان اروپاییان چون آتشی برافروز، برپا کرده بود و این امر بتدریج از قدرت دستگاه کلیسا میکاست؛ قدرتی که سالیانی آزگار بر سراسر اروپا حکمرانی میکرد و فقط بر نادانی، جزمگرایی، تعصب، نگاه بسته و بعضا خرافات در پوشش دین، استوار بود. تا پیش از رخداد رنسانس، قدرت سیاسی به دو بخش قدرت سیاسی معنوی و قدرت سیاسی نظامی (دنیوی) تقسیم میشد که اولی در دستان دستگاه کلیسا و دومی در جنگال شاهان و امپراتوران قرار داشت و چه بسا، شهریاران و پادشاهان برای تداوم قدرت خود نیاز به حمایت کلیسا و مشروعیتپذیری از آن بودند و این موضوع، قدرت کلیسا و متولیان دین در اروپا را دوچندان میکرد. چندپارگی و تفرقه، موضوع دیگری بود که ایتالیای ماکیاولی از آن رنج میبرد. عدم همبستگی و یکپارچگی در ایتالیا مانع جدی بود برای تمرکز قدرت سیاسی و این پنج دولت از وضع سیاسی اجتماعی سامانیافتهای برخوردار نبودند و گهگاهی مورد طمع دیگر کشورها چون فرانسه برای دستاندازی بر سرزمینهایشان واقع میشدند. وجود این پنج دولت با سیاستهای متعارض در کنار قدرت کلیسای کاتولیک، ماکیاولی را به این باور رسانده بود که وجود یک دولت متمرکز چه پادشاهی باشد و چه جمهوری ضروری است. ماکیاولی در هنگامی که فلورانس زیر سلطهی تاج و تخت خاندان خودکامه ی مدیچی بود، به جمهوریخواهان گروید و دیری نپایید که شورشی شعله ور شد و این خاندان سرنگون گشتند و نظام جمهوری در فلورانس برپا گردید. نخست، یک راهب مسیحی عهدهدار حکومت نوپای جمهوری در فلورانس گشت اما پس از چندی به دار آویخته شد. در واقع از نگاه ماکیاولی آن راهب بدان علت کشته شد که در عرصهی سیاست و حکومتداری، بسیار نیکسرشت، پاکباز و درستکار بود و این صفات اخلاقی و دلربا چیزی نیست که بتوان عنان امور را با آن نگهداشت و بدین ترتیب دیر یا زود مرکب سیاست او را بر زمین میانداخت. ماکیاولی در مناصب گوناگون چندین سال برای حکومت جمهوریخواهان خدمت کرد اما پس از ستیزه ها و اختلافاتی که در میان ارکان حکومت رخ داد خاندان مدیچی بار دیگر توانستند قدرت پیشین خود را بازپس گیرند و بدین ترتیب روزهای روشن و پر کار ماکیاولی به تیرگی گرایید؛ نخست او را از جایگاهش برکنار کردند و باقی عمرش را در تبعید گذراند و در آن دوران تبعید بود که کتاب شهریار را با توجه به تجارب، اندوخته‌ها و آموخته‌های خود نگاشت. اکنون که با فضای سیاسی اجتماعی دوره‌ی زندگانی ماکیاولی بیشتر آشنا شدیم و شاکله‌ی کلی اندیشهی او را خواندیم اینک به سراغ جزئیات اندیشه هایش میرویم که در کتاب شهریار بدانها پرداخته است.

اندیشه های سیاسی نیکولوماکیاولی

ماکیاولی در کتاب شهریار تنها شهریاران و زمامداران را مورد خطاب قرار میدهد و اندرز و نکته‌ی خاصی برای رعایا و توده‌ی مردم به همراه ندارد. مهم‌ترین اصلی که ماکیاولی به شهریاران گوشزد میکند این است که به هیچ اصول خلاق‌ی پایبند نباشند اما ارج و فایده‌ی اخلاقیات را برای مردم منکر نشوند و بیارزش جلوه ندهند. جدایی اخلاق از سیاست که شاخصی اصلی اندیشهی ماکیاولی است بیانگر همین موضوع است که زمامدار، فرمانروا و یا شهریار برای حفظ قدرت و پیشبرد سیاستهای خویش از قواعد اخلاقی معاف است اما هرگز نباید به عیان این سیاست را به مردم آشکار کند. در عین شجاع بودن، به هرکسی اعتماد نکند. به زبان دیگر شهریار باید دلیری شیر و حیلهی روباه را داشته باشد تا در هنگام خطر از گزندها ترسد و هنگام رودرویی با مشکلات و دشمنان با نیرنگ و حيله آنها را از خود دور کند. ماکیاولی بر این باورست، هرکس که باب تملق و چاپلوسی را گشود، شهریار دروازه‌ی گوشه‌های خود را ببندد و حتی ماکیاولی راهکاری ارائه میدهد و میگوید تنها راه پرهیز از چاپلوسان آن است که بیآنکه شهریار آزرده خاطر شود، مردم مطمئن شوند که حقیقت را میتوانند با او در میان بگذارند. اما نیز این نکته را توصیه میکند که نمیتوان به هرکسی اجازه داد تا به درگاه آید و حقیقت را بازگو کند چراکه شکوه پادشاهی از دست میرود. ماکیاولی شهرپاری را به دو گونه بخش میکند: آن دسته از حکومتها که از نیاکان به شاهی جدید ارث میرسد و موروثی نامیده میشود که معمولا حکومتی باثبات است. دسته‌ی دیگر را نوبنیاد گویند که هم در بدست آوردن آن (جهانگیری) و هم پاسداری و نگهداری (جهانداری) از فراز و فرودهای سیاست بسیار دشوار است. ماکیاولی همچنین همین شهرپاری نوبنیاد



را بر دو گونه میداند؛ آن شهریاریهایی که به تازگی تاسیس شده‌اند و آنهایی که از الحاق و پیوستن سرزمینی تازه به دولت موروثی پدیدار شده‌اند و سرزمین و شهرپاری واحد تشکیل داده‌اند. حکمرانی شهریار در حکومت‌های نوبنیاد بدان علت دشوار است که تداوم حکومت او تنها بستگی به شیوه‌ها و سیاستهایی دارد که وی اتخاذ میکند. برای نمونه اگر شهریار بر زبان، فرهنگ، دین و آداب و رسوم مردم و سرزمین مغلوب یا تصرف شده دستدرازی کند و قصد تغییرات در آنها را داشته باشد به سرعت با نارضایتی و خشم مردم مغلوب روبرو خواهد شد. نکته‌ی دیگری که ماکیاولی به شهریاران غالب توصیه میکند این موضوع است که هر سرزمینی که فتح شد و بر آن پیروز گشتند در همان سرزمین اقامت گزینند؛ زیرا مکانی که پادشاه در آن منزل کرده باشد و پایگاه خود را در آنجا بسازد به سختی از دست میرود و برای نمونه ترکان عثمانی را مثال میزند که پس از درهم شکستن امپراتوری بیزانس در سال ۱۴۵۳، قسطنطنیه را به عنوان پایگاه و پایتخت خود برگزیدند. به طور کلی شیوه‌ی سیاست پس از فتح و گشایش سرزمین جدید را به سه گونه بیان میکند: دستهای از شهریاران که پس از تصرف، آنجا را ویران و به آتش میکشند. مانند اسکندر مقدونی همانند کاری که با تخت جمشید کرد. دستهای دیگر که پادشاه در همانجا مستقر میشود که ترکان عثمانی را مثال آورد و دسته‌ی سوم آزاد گذاشتن مردمان آنجا که بتوانند با قوانین و فرهنگ آداب و رسوم خود آزادانه روزگار بگذرانند و تنها خراج به شهریار بپردازند. مانند کوروش بزرگ پس از فتح کشورهای گوناگون. جدا از مقوله‌ی زیرکی، هوش و توانایی سیاستورزی شهریار، ماکیاولی به فن جنگاوری و نیروی سپاهیگری توجه فراوانی دارد. به عبارت دیگر شرط لازم برای کشورگشایی و حتی پاسداری و نگهداری از حکومت را نیروی نظامی و به کار بردن فن جنگاوری و سپاهیگری میداند و یادآوری میکند شایسته است که این فن پیشه‌ی همهی شهریاران شود و غفلت و کوتاهی از آن موجب ضعف پایه‌های شهرپاری میگردد. همچنین ماکیاولی میگوید که هر شهریار تنها نباید در هنگام خطر، جنگ و آشوب به تجهیز ارتش و نیروی نظامی خود بیندیشد بلکه بهترین زمان برای تقویت و رشد آن هنگام صلح است که باید کوشاتر بدان چاره‌ای بیندیشد و اقدام کند. شایان ذکر است که ماکیاولی در بحث از جنگاوری شهریار، تنها داشتن ارتشی نیرومند را توصیه نمیکند بلکه از آن مهمتر مستقل و متمرکز بودن آن را گوشزد میکند و بر این باورست که چنانچه شهریار کار دفاع از کشور خویش را به مزدوران بسپارد، هرگز به امنیت پایدار نخواهد رسید چرا که از هم گسیخته، پیمان شکن و افراد سست ایمانی هستند و ممکن است در مواجه با دشمنان و تنگناها خود را به حیل‌های دشمن واگذارند. اگر سرکرده و رییس سپاه مزدوران فردی توانا و لایق باشد شهریار نمیتواند به او اعتماد کند و او را ماهبهی پشتگرمی و پشتوانهی خویش بداند زیرا وی هر لحظه درصدد افزودن به قدرت خود است و ممکن است در خیال براندازی شهریار و رسیدن به تاج و تخت باشد و در مقابل چنانچه سرکرده و رییس سپاه مزدوران، فردی ناتوان و بیاراده باشد تمام لشکریان را به تناسایی، وادادگی و درماندگی میکشاند. بنابراین شهریار همواره باید درصدد باشد تا سپاهی ملی بوجود آورد. همچنین ماکیاولی براین باور است، برای ثبات و تداوم یک حکومت، خواه جمهوری باشد و خواه پادشاهی، تنها شرط کافی، وجود یک شهریار یا زمامدار توانمند و هنرور نیست بلکه وضع قوانین و سیاستها و تاسیس نهادهایی است که پس از مرگ شهریار نیز از فروپاشی حکومت و هرج و مرج و نابسامانی جلوگیری میکند.

بحث هنر و بخت یا ویرتو و فورتونا، یکی دیگر از مهم‌ترین و اساسی‌ترین مباحث در خوانش و بررسی اندیشه‌های ماکیاولی است. براساس این دیدگاه، شهریار همواره باید در نظر داشته باشد که روزگار و زمانه هرگز بر مراد دل او پیش نخواهد رفت و ناملایماتی نیز در این مسیر با او همراه است که چنانچه از آنان چشمپوشی کند و غفلت بورزد و آنها را کوچک و بیاهمیت بشمارد ممکن است سند سرنگونی خویش را مهر کرده باشد. بنابراین بخت (فورتونا) همیشه یار شهریاران نیست و آنان باید با هنر خویش (ویرتو) پیشامدها را مهار کنند. اما هیچ انسانی پیشاپیش از سرانجام کارها آگاه نیست و نمیداند چه آینده چه رخ خواهد داد تا خود را برای آن شرایط آماده کند. برای نمونه یک شهریار زمانی یاران با اعتماد و وفادار خود را بهتر شناسایی میکند که آنان را در میدان نبردها و گرفتاریها بیازماید و بسنجد. بنابراین بدون این سنجش و آزمایش نمیتواند وفاداری یارانش را پیشبینی کند و در مرحله‌ی از جان گذشتگی است که سره از ناسره مشخص میشود. هنر، فضیلت، فرهنگدی و یا چیزی که ماکیاولی آن را ویرتو مینامد از به کارگیری نیروی خرد، دلاوری، میانهروی و دادگری بدست میآید و از آنجایی که بخت یا فورتونا طغیانگر، افسار گسیخته و غیر قابل

پیشبینی است، ماکیاولی یادآور میشود که تنها آن شهرداریانی که از هنر خویش استفاده میکنند میتوانند بر بخت و فورتونا چیره گردند و خطرات را از خود و حکومتشان دور کنند. در این باب، ماکیاولی دو حکومت فرانچسکو اسفورتسا و چزاره بورجا را نام میبرد که اسفورتسا با هنر و فضیلت خود به حکومت میلان رسید و چزاره بورجا به یاری بخت و فورتونا از دولت پدر خود، به امیری رسید و با از دست رفتن آن دولت جایگاه او نیز از دست رفت. فورتونا یا بخت و اقبال در نزد رومیان باستان، بانوی ایزدی بود و ماکیاولی بیشک با چنین پشتوانهی اطلاعات تاریخی اساطیری است که فورتونا و بخت را به زنی تشبیه میکند و میگوید این زن بیشتر به مردان هنروری متمایل و گرایش دارد که در مقابل فراز و نشیبهای سیاست، بیبرواتر، بیباکتر و دلیرتر، هوشمند، فرهیخته و گستاخترند. درسهای بعدی که ماکیاولی به شهرباران میدهد، در باب بخشندگی است. او میگوید هر شهرداری که بخواهد در بخشایشگری به آوازه برسد، باید در تظاهر به آن بکوشد. شهربار نباید آنچنان دست به دلباز و بخشنده باشد که خزانهاش تهی شود و آنگاه مجبور شود از مردم خود مالیات و خراج بسیار بستاند و آنان را از خود دلآزرده کند و نه آنقدر خساست به خرج دهد که به بدنامی از او یاد کنند. شهربار باید به همهی صفات نیک آراسته باشد و یا حداقل در وفاداری، دادگری، راستگویی، مردمدوستی و مردمداری تظاهر کند هرچند به آنها عمل نکند. ماکیاولی شهربار را به مجازات مرگ بر مردم یاغی وامیدارد و توصیه میکند شهرباران برای مجازات میتوانند از خونریزی و قتل بهره بگیرند اما از دست یازیدن به مال و ناموس مردم خودداری ورزند. این شیوهی سیاست نیز قابل توجه است که ماکیاولی شهربار را برای مجازات خاطیان و مخالفین خود به کشتار فرمان میدهد اما در مقابل میگوید مال و جان خانوادهی آنها در پناه شهربار است. این شیوهی سیاست خود به خود نگاه مردم را نسبت به شاه و شهربار جامعه تغییر میدهد و در میان مردمان چنین یاد میشود که شهربار آنقدر دادگر و منصف هست که هنگام

خشم، غضب و پیروزی به ناموسان بیگناه و مال و اموال مخالفین و یاغیان خود چشم طمع ندارد و به آنها دستدرازی نمیکند و تنها درصدد آن است تا خاطیان امر را محاکمه و یا مجازات کند. ماکیاولی برای حفظ مقررات در جامعه دو شیوهی، قانون و زور یا اجبار را نام میبرد؛ قانون، ویژگی انسانها و روش دوم، زور در خور جانوران است. اما از آنجا که روش نخست به اندازهی کافی کارآمد نیست و همهی انسانها و مردمان موجودات قانونپذیر و قانونمندی نیستند بنابراین ماکیاولی سفارش میکند که شهربار در صورت لزوم از زور، اجبار و یا قوهی قهریه استفاده نماید. بنابراین کار اصلی شهربار در این باره چارهاندیشی در این موضوع است که چگونه به شیوهای درست و ثمربخش از آن دو روش استفاده کند. در باب برقراری امنیت، ماکیاولی مینویسد: برخی از شهرباران در تاریخ برای برقراری امنیت جامعهی خود، سلاحها را از مردم و رعایای خود بازستاندهاند، برخی دیگر تلاش کردهاند گروهها و افرادی که در ابتدای حکومت به شهربار سوءظن و بدگمان بودهاند به سوی خود جلب و جذب کنند و دستهی دیگری نیز دژهای مستحکمی ساختهاند. اما نکتهی بسیار ظریف و مهمی که ماکیاولی ذکر میکند این است که مقصود او تنها از دژ، قلعههای نظامی و دفاعی نیست و او با زیرکی از دژ دوستی و مهرورزی سخن میگوید. بدینسان به زعم ماکیاولی شهربارانی که بتوانند مهر و محبت مردم خویش را حتی به ظاهر و نمایشگونه نسبت به خود جلب کنند بهترین پشتوانه را برای حکومت خود تأمین کردهاند.

منابع

ماکیاولی، نیکولو. شهربار. ترجمه ی داریوش آشوری. تهران: نشر آگاه، ۷۸۳۱

اندیشه سیاسی توماس هابز



► **علی دیلمی** ◄

خبرنگار خبرگزاری ایسنا

لویاتان معروف ترین کتاب هابز است. که نام یک هیولای دریایی افسانه‌ای است. هابز مقصود خود از این نام گذاری را در همان ابتدای کتاب توضیح داده است. تصویر روی جلد چاپ اول لویاتان، یک مرد تاجدار را بر فرار شهری به تصویر کشیده که شمشیر در یک دست دارد و عصای کشیشان را در دستی دیگر، همچنین بدن او متشکل است از تمام مردم؛ هابز طرفدار نهایت تمرکزگرایی بود. هابز در همان صفحات ابتدایی لویاتان، ساختار موجود تصنعی خود را شرح می‌دهد. قضات و کارگزاران اجرایی مفصل‌های لویاتان هستند و پاداش‌ها و مجازات‌ها اعصاب. مشاوران نقش حافظه لویاتان را دارند و قوانین نقش عقل را.

در چند سال اخیر دو کتاب لویاتان و بهیموت توماس هابز توسط دکتر حسین بشیریه به فارسی ترجمه شده‌اند. بهیموت یک گفتگوی فرضی بین دو نفر درباره وقایع آن دوران است و نسبت به لویاتان شفاف‌تر و جمع و جورتر است.

هابز و طبیعت بشر

انسان، گرگ انسان است؛ این احتمالاً معروف ترین گفته توماس هابز است؛ و مسلماً پرتکرار ترین آن‌ها. هابز حالت طبیعی انسان، حالتی که انسان‌ها پیش از تشکیل جامعه، قبیله و روستا، داشته‌اند را حالت جنگ همه علیه همه قلمداد می‌کرد. در نظر او انسان نخستین مثل یک حیوان وحشی بوده و حتی هم نوعان خود را برای بدست آوردن غذا و سرپناه می‌کشته است. هابز در لویاتان می‌نویسد: روشن است تا زمانی که حکومتی بالای سر انسان‌ها نباشد تا آن‌ها را وادار به اطاعت کند، در حالتی به سر می‌برند که به آن حالت جنگ نام داده‌اند. و این جنگ، جنگ هر فرد علیه دیگر افراد است.

و در ادامه هم به سرزنش کنندگانش یادآوری می‌کند که خود شما نیز هر وقت مسافرت می‌روید، با وجود حضور ماموران انتظامی، باز هم سعی می‌کنید در راه تنها نباشید (توجه کنید که شرایط سفر مربوط به قرن ۱۷ است)، اگر بتوانید تفنگی همراه خود می‌برید و در مسافرخانه هم در را از داخل قفل می‌کنید، بعد به من ایراد می‌گیرید که چرا نسبت به مردم نگاه بد دارم؟

این نظر بر اندیشه سیاسی هابز بسیار تاثیرگذار بوده و شالوده آن به شمار می‌رود. هابز استدلال می‌کند که انسان‌ها برای بدست آوردن امنیت دور هم جمع شدند و طی یک قرارداد نانوشته با یکدیگر توافق کردند تا در ازای دریافت امنیت، قوانین جامعه را بپذیرند و حاکمیت نیز برای حفظ نظم و اجرای قوانین پدید آمد.

نظریه قرارداد اجتماعی در قرون ۱۷ و ۱۸ میلادی، نظریه غالب در علوم سیاسی بود. همگان قبول داشتند که اجدادشان با میل و رغبت به جامعه پیوسته‌اند و هنوز نظرات نیچه‌ای که تشکیل جامعه را حاصل زورگیری و در راستای ارضای میل تسلط بر دیگران زورمندان بدانند، مطرح نبودند. البته نظریه قرارداد اجتماعی با قیود متفاوت و حتی متضادی توسط متفکران مختلف بیان می‌شد. جان لاک (۱۶۳۲-

هرکسی که شروع به مطالعه تاریخ اندیشه‌های سیاسی کند، خیلی سریع به نام توماس هابز برمی‌خورد. شخصیتی چند لایه و شایسته بررسی که گذر قرن‌ها چهره‌اش را مخدوش و اندیشه‌هایش را کمی دور از ذهن کرده است. ولی وقتی در خوانش اندیشه‌ها مهارت کسب کنی و بلد باشی چگونه شکاف‌های زمانی را پر کنی و از سدهای تاریخی عبور، بی آنکه در دام تعمیم‌ها و همسان‌سازی‌های خطرناک بیافتی، قادر خواهی بود که گرد و خاک را از چهره هابز و هر اندیشمند دیگری که متعلق به دوران ما نباشد بروبی و گفتار ایشان را با ذهنی همگام شده با قرن‌شان بخوانی.

توماس هابز در سال ۱۵۸۸ در انگلستان متولد شد. او یک ریاضی دان برجسته و صاحب نظریه بود. آنقدر شهرت داشت که به عنوان معلم ریاضی ولیعهد انگلستان (در آینده شاه چارلز دوم) انتخاب شد. ولی دلیل شهرتش آثاری است که درباره انسان و دولت نوشته است که برای مطالعه آنان ابتدا باید شرایط آن زمان انگلستان را بدانیم.

در اواسط قرن ۱۷ میلادی، پادشاه انگلیس، چارلز اول، و پارلمان انگلیس دچار اختلافاتی شدند. آن زمان مجلس اعیان شامل اشراف زادگانی با شرافت خونی می‌شد به علاوه اسقف‌های کلیسای انگلستان؛ و مجلس عوام نیز متشکل بود از اعضای نخبه طبقه متوسط که توانسته بودند در نظام اجتماعی انگلیس پیشرفت کنند، مثل شوالیه‌ها و حاکمان شهرها و قضات.

در سال ۱۶۴۲ جنگ داخلی انگلیس میان پادشاه و پارلمان آغاز شد. هابز در همان سال کتاب درباره شهروند را نوشت که حاوی نظرات سیاسی او در دفاع از حق پادشاه بود. ولیکن اوضاع سیاسی به سودش نچرخید و چالز اول شکست خورد. حال در میان پارلمان اختلاف پدید آمد که با شاه چه کنند؟ در این دور جدید جنگ داخلی، اعضای تندرو با رهبری الیور کرامول موفق شدند بر دیگران پیروز شوند و ابتدا مخالفان را از پارلمان اخراج کردند و پادشاه چارلز را در ۱۶۴۹ گردن زدند، و سپس در ۱۶۵۳ شیوه جدیدی از حکومت را برقرار ساختند که در آن کرامول با عنوان سرپرست کشور، در راس امور قرار داشت و این شیوه تا ۱۶۵۸ و فوت کرامول ادامه یافت. پس از او فرزندش به جایش نشست که نتوانست اعتماد فرماندهان ارتش پدر را جلب کند و نهایتاً در ۱۶۶۰ با نظر مساعد ارتش، فرزند چارلز اول فقید، با عنوان چارلز دوم بر تخت پادشاهی نشست و دوباره روز از نو و روزی از نو.

یکی از اولین مواردی که در اندیشه هابز جلب توجه می‌کند، پیوستگی فکری اوست. حرف‌های هابز در کتاب‌های مختلفی که نوشته مفهومی یکسان را می‌رسانند و تناقضی درشان دیده نمی‌شود. در کتاب‌های درباره شهروند (۱۶۴۲ م)، لویاتان (۱۶۵۱ م)، بهیموت (۱۶۶۸ م) و همچنین مقالات و کتاب‌های سیاسی دیگری که نوشته است، پیام مشابهی را مخابره کرده و با تغییر جهت وزش بادهای سیاست حرفش را عوض نکرده است.

۱۷۰۴)، پزشک و نظریه پرداز هموطن هابیز، و ژان ژاک روسو (۱۷۱۲–۱۷۷۸) موسیقی دان و نویسنده اهل ژنو، همراه با توماس هابز (۱۵۹۸–۱۶۸۱) به عنوان اصحاب قرارداد مشهور هستند. یکی از تفاوت‌های اصلی در نظریات این سه نفر، دیدگاه‌شان نسبت به ذات بشریت است. دیدگاه لاک به اندازه هابز منفی نبود، ولی نظر روسو کاملا در تضاد با هابز قرار داشت.

ژان ژاک روسو انسان را ذاتا موجودی معصوم و پاک می‌دانست که توسط تمدن آلوده می‌شود! روسو را می‌توان اولین جامعه ستیز در نظر گرفت که زندگی مدنی را عامل اصلی بدبختی مردم به شمار می‌آورد. البته روسو نیز در نهایت پذیرفت که بازگشت به حالت طبیعی امکان پذیر نیست و باید همین جامعه‌ای که داریم را درست کنیم؛ به همین دلیل او نیز وارد خط تدوین اندیشه سیاسی شد.

حالا حق با هابز بود یا روسو؟ ابتدا باید در نظر بگیریم که حرف هردوی آن‌ها تنها بر اساس مشاهدات بوده که البته در زمان خودش به هرحال پژوهشی ارزشمند به حساب می‌آمده ولی امروز که ما اطلاعات بسیار زیادی درباره نیاکان خود داریم، نظریات هابز و روسو مانند نظرات بظلمیوس در ستاره شناسی است. در قرن ۲۱ برای بررسی رفتار انسان‌های اولیه، باید به پژوهش‌های جدید تکیه کنیم و حرف‌های هابز و روسو صرفا تاریخ یک پژوهش هستند و فاقد ارزش علمی.

هابز و مسئله قدرت

هابز و روسو اگرچه در مسئله طبیعت و سرشت انسان، ۱۸۰ درجه باهم اختلاف نظر داشتند، ولی در نهایت روی این موضوع به توافق می‌رسند که قدرت حاکمیت تقسیم پذیر نیست و باید یک قدرت مطلق در جامعه وجود داشته باشد. البته تعاریف روسو از شیوه حکومتی مطلوبش، که در کتاب قرارداد اجتماعی ارائه کرده، به طور کلی گنگ و در مواردی بسیار متناقض هستند، ولیکن در نهایت به کارگیری گسترده افکار روسو توسط ژاکوبن‌های تندرو در انقلاب فرانسه، باعث شد تا نام وی را در کنار هابز و هگل به عنوان نظریه پردازان خودکامگی مطرح شود.

اما توماس هابز که نامش با اصطلاح قدرت مطلق گره خورده و هرکسی را که طرفدار اقتدار حکومت باشد، در کنار یک دوجین عناوین دیگر، هابزگرا هم به او می‌گویند، دقیقا چه منظوری از به کار بردن این اصطلاح داشت؟
خب هابز جواب این سوال را به صورت جزوه گونه که باب طبع دانشجویان است نداده؛ ولی پس از خواندن لویاتان و بهیموت من تعریف قدرت مطلق از دیدگاه هابز را اینگونه می‌نویسم:
قدرت اخذ مالیات، وضع قوانین، تعیین کارگزاران دولتی و مذهبی عالی رتبه، و از همه مهم‌تر قدرت تشکیل و حرکت دادن قوای نظامی، باید در اختیار یک شخص واحد حقیقی یا حقوقی باشد.

مسئله برای هابز، مسئله تقسیم قدرت حکومت بود نه تعداد افراد حکومت کننده. او می‌خواست قدرت حکومت تکه تکه نشود، وگرنه با نهاد پارلمان خصوصی نداشت. هابز در بهیموت می‌نویسد: تمامی مجالس صاحب حاکمیت، اگر تنها یک سخنگو داشته باشند، هرچند اعضای بسیاری دارند، با این حال تنها یک شخص محسوب می‌شوند. زیرا یک سخنگو، که نماینده اکثریت است، نمی‌تواند فرمان‌های متعارض بدهد؛ بنابراین چنین مجلسی اگر از شرافت و ذکاوت لازم برخوردار باشند، می‌توانند به خوبی حکومت کنند.

حال این سوال پیش می‌آید که آیا جمهوری‌های پارلمانی امروزی، در محدوده تعریف هابز جای نمی‌گیرند؟ دکتر بشیریه در مقدمه بهیموت به این موضوع اشاره می‌کند و در مقام دفاع از هابز در می‌آید ولی باید توجه کنیم که اصولا معنای جمهوری و انتخابات در آن قرون بسیار متفاوت بوده است. حق رای عمومی (صرفا برای مردان) موضوعی است که در نیمه دوم قرن ۱۹ شروع به فراگیر شدن کرد و حق رای زنان نیز در قرن ۲۰ کم کم پذیرفته شد.

البته هابز همیشه پادشاهی را به جمهوری (حتی با تعریف قرن ۱۷) ترجیح می‌داد؛ چون قدرت مطلق در پادشاهی راحت‌تر و بهتر محقق می‌شود. هابز معتقد بود منافع شاه و مردم در یک راستاست و شاه حتی اگر مال اندوز و طماع باشد، به نفع خودش است که مردمش هم ثروتمند باشند تا مالیات بیشتری از آنان بگیرد. به علاوه بر اثر تجربه جنگ داخلی انگلیس، هابز وحشت عمیقی از کوچکزین هرج و مرج داشت و نقش تأمین امنیت توسط دستگاه سلطنت را بسیار پر رنگ می‌کرد. هابز معتقد بود یک شهروند خوب و متعهد به قانون

نمی‌تواند در یک نظام سیاسی، بیش از دیگر نظام‌ها آزادی داشته باشد و مردم همیشه چه در کشوری جمهوری زندگی کنند و چه در یک پادشاهی، حکومت را عامل بدبختی خویش می‌دانند، درحالی که اینگونه نیست و همه جا و درهمه حال رنج و غذاب وجود دارد؛ و رنج حاصل از یک جنگ داخلی بیش از رنجی است که بدترین پادشاه ممکن است برای کشور پدید بیاورد. هرچند که شش سال پس از مرگ هابز انقلاب شگوهمند انگلیس رخ داد و تغییرات مهمی در نظام سلطنتی انگلیس به وقوع پیوست که در نهایت کاملا به سود انگلستان بودند.

گفتنی است که ژان ژاک روسو به این بخش از نظرات هابز نیز شدیدا حمله می‌کند و مردم تحت حکومت پادشاهی را به گوسفندانی تشبیه می‌کند که در کمال آرامش و امنیت توسط گرگ‌ها دریده می‌شوند! این حرف روسو در انقلاب فرانسه بسیار خریدار پیدا کرد و روبسپیر را قادر ساخت تا خاندان سلطنتی و طرفداران ایشان را در دوران موسوم به ترور، قتل عام کند.

هابز، دین و سکولاریسم

هابز یک ماده گرا (ماتریالیست) بود. اعتقادی به امور متافیزیکی نداشت و می‌گفت هرچه هست، در همین جهان است. حتی در پاسخ به مقاماتی که وی را متهم به ارتداد کردند هم تنها به این پاسخ بسنده کرد که طبق قوانین جاری پادشاهی انگلستان، اتهام ارتداد قابل پیگیری نیست. با این وجود از سکولاریسم دفاع نمی‌کرد. وی کنترل نهادهای مذهبی را جزئی از قدرت مطلق می‌دانست که برای باید در اختیار فرمانروا باشد. حتی در بهیموت چندین مرتبه پادشاه را نظرکرده خداوند یا فرزند خداوند خطاب می‌کند!

نهاد مذهبی انگلستان در قرن ۱۶ در زمان سلطنت هنری هشتم، طی ماجراهایی از کلیسای کاتولیک جدا و به دستور هنری کلیسای انگلیکن تشکیل شد که ریاست آن با پادشاه بود. این امر تا امروز هم پابرجاست و ملکه الیزابت دوم هم اکنون رئیس کلیسای انگلیکن است. هابز در آثارش شدیدا از این امر حمایت می‌کرد، چون دین را عاملی موثر و تاثیر گذار بر جهت دهی کنش‌های توده‌ها می‌دانست و می‌خواست افسار کلیسا در دست حکومت باشد، نه برعکس.

چرا هابز سکولار نبود و دین را مانند متفکران قرن بعدی، قرن هجدهم، به گوشه‌ای نراند؟ هنگام خواندن آثار هر متفکری باید زمان و مکان نویسنده را هم در نظر بگیریم. هابز اصلا نمی‌توانست افقی برای سکولاریسم ببیند. مردم هنوز شدیدا به الهیات مسیحی اعتقاد داشتند و روحانیون در میان توده‌ها صاحب نفوذ بودند. هابز احتمالا هرگز تصور نمی‌کرد که صد سال پس از مرگش انقلاب فرانسه رخ دهد و نظرات اندیشمندی مثل ولتر آنهمه خریدار پیدا کند. پس نباید هابز را مخالف سکولاریسم بدانیم، بلکه باید بگوییم هابز در شرایط اجتماعی قرن ۱۷، صلاح را آن می‌دید که حاکمیت توان کنترل روحانیون را داشته باشد تا از هرج و مرج دینی جلوگیری شود.

هابز و توده مردم

اینکه بگوییم هابز توده مردم را لایق شرکت در امور سیاسی نمی‌دانست صحیح است، ولی باید در نظر داشته باشیم که نظر منفی نسبت به توده‌ها در آن دوران بسیار رایج بوده است و دموکراسی به معنای امروزی کلمه، طرفداری نداشته است. از جمهوری باستانی آتن، در نوشته‌های متفکران قرون ۱۶ تا ۱۸ به بدی یاد می‌شود، خصوصا به دلیل اعدام سقراط، سیستمی که امروز از آن به عنوان دموکراسی ریاستی یاد می‌کنیم، در همان قرون ۱۶ تا۱۸ پایه ریزی شد ولی با عنوان حکومت مختلط؛ که برگرفته از جمهوری روم بود.

در روم مجلس سنا که متشکل از اشراف بود، همراه با دو نفر کنسول منتخب طبقات بالایی جامعه کشور را اداره می‌کردند. ولی توده مردم نیز چند نفر (ابتدا دو، سپس سه و در اواخر دوران جمهوری روم پنج نفر) را به عنوان تریبون انتخاب می‌کردند که قدرت اجرایی نداشتند ولی می‌توانستند مصوبات کنسول‌ها و سنا را وتو کنند.

نیکولاس ماکیاول در کتاب گفتارهای خود، از این سیستم به شدت دفاع می‌کند و حکومت مختلط را بهترین حکومت‌ها می‌داند. (البته چون ماکیاول در ایران فقط با شهریار خویش معروف است، مردم فکر می‌کنند او خواهان استبداد بوده، در حالی که ماکیاول شهریار را ناظر بر شرایط خاص کشورش در آن دوران نوشت و کتاب اصلی

اندیشه سیاسی این متفکر فلورانسی، گفتارهاست نه شهریار)

توماس هابز صراحتا با حکومت مختلط مخالفت می‌کند و آن را هرج و مرج خالص می‌دانست. هابز به طور کلی میخواست سیاست در کف جامعه مطرح نشود و حتی دسته بندی و احزاب سیاسی در پارلمان را نیز، که در قرن ۱۷ به تازگی شروع به جوانه زدن کرده بودند، مضر می‌دانست. درحالی که ماکیاول معتقد بود دعوای‌های حزبی در روم باستان را عامل آزادی مردم بودند.

باید به این مسئله هم اشاره کرد که هابز طرفدار سرکوب ایده‌ها نبود و صراحتا این کار را بیپوده و عامل ازدیاد طرفداران ایده سرکوب شده می‌داند. هابز وظیفه شناسی یک را یک علم می‌دانست و می‌خواست مردم و اشراف آن را فرا بگیرند. البته در آثار هابز نظری که بتوان از آن به عنوان هواداری هابز از تحصیلات عمومی یاد کرد دیده نمی‌شود؛ برعکس هابز حتی ترجمه انجیل به زبان انگلیسی را یکی از عوامل هرج و مرج و گسترش جنگ داخلی معرفی می‌کند. هابز در مسئله آموزش عمومی نیز فرزند زمانه خویش بود. اولین بذرهای آموزش همگانی را در نیمه دوم قرن ۱۸ کاشته شدند، فعالیت‌های اصحاب دایره‌المعارف و در راس آن‌ها دنیس دیدرو، و از آن مهمتر نظام اقتصادی تشریح شده توسط آدام اسمیت در کتاب ثروت ملل که به آموزش همگانی توجه داشت، عامل مهمی در توسعه این نظام طی دو قرن بعد بودند.

پیش از به پایان رساندن این مطلب، به نظرم ضروری می‌رسد که اشاره‌ای نیز به موضع هابز در قبال مسئله برده داری کنم. هابز با برده داری به این معنی که شکست خوردگان در جنگ، یا افراد فقیر از سر گرسنگی، آزادی خود را در ازای زندگی‌شان مبادله کنند، موافق بود ولی با برده داری سنتی که ملت را به زنجیر بکشند و هر بلایی که بخواهند سرشان بیاورند خیر. او می‌گفت بردگانی که برخلاف میل خود برده شده‌اند، حق دارند صاحب خویش را بکشند. البته

توجه کنید که این موضع درباره سفیدپوستان است نه سیاه پوستان. آن روزها کسی سیاهان را انسان حساب نمی‌کرد و حتی مونتسکیو در کتاب مشهور خود، روح القوانين، صراحتا سیاه پوستان غیرانسان خطاب می‌کند و بردگی ایشان را طبیعی میداندا!

منابع

توماس هابز، بهیموت یا پارلمان طولانی، ترجمه حسین بشیریه، تهران، نشر نی، ۱۳۹۵، چاپ دوم، ۱۳۹۵

توماس هابز، لویاتان، ترجمه حسین بشیریه، تهران، نشر نی، ۱۳۸۰، چاپ دهم، ۱۳۹۵

شارل دو منتسکیو، روح القوانين، ترجمه علی اکبر مهتدی، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۲۲،چاپ ششم، ۱۳۴۹

ژان ژاک روسو، قرارداد اجتماعی(متن و در زمینه متن)، ترجمه مرتضی کلانتریان، تهران، آگه،۱۳۷۹، چاپ نهم، ۱۳۹۶

نیکولو ماکیاولی، گفتارها، ترجمه محمدحسن لطفی، تهران، خوارزمی،۱۳۷۷، چاپ دوم ۱۳۸۸

آدام اسمیت، ثروت ملل، ترجمه سیروس ابراهیم زاده، تهران، پیام،۱۳۹۷، چاپ اول، ۱۳۹۷



روابط بین الملل

چرایی توسعه شرق آسیا مطالعه موردی؛ چین



شیرین حداد زند

کارشناسی ارشد علوم سیاسی و روابط بین الملل، دانشگاه خوارزمی



مقدمه

کشور محسوب می‌شود. در حقیقت نقطه عطف توسعه، رشد و پیشرفت در این کشور را می‌توان در خروج دولت پکن از منطق انزوا گرایی و رفتن به سوی منطق واقع‌گرایی جست‌وجو نمود. زیرا مقامات پکن دریافتند که برای رسیدن به اهداف والای خود یعنی دستیابی به یک کشور قدرتمند و تأثیرگذار در عرصه روابط و اقتصاد بین‌الملل با پیش گرفتن رویکرد انزوا گرایی و ایدئولوژیک محور؛ نه تنها به این کشور کمک نمی‌کند؛ بلکه به‌کارگیری رویکردهای نامناسب چین را به یک کشور ضعیف مبدل می‌سازد. اتخاذ سیاستی مناسب توسط دولت؛ ابزاری قدرتمند در راه پیشبرد اهداف کشورها محسوب می‌شود. از این رو می‌توان بیان کرد که مهم‌ترین و اصلی‌ترین متغیر که نقش مهم و تعیین‌کننده‌ای در شکل‌دهی به مفهوم توسعه ایفا می‌کند؛ مفهوم «سیاست» است. بدین ترتیب برای درک بهتر مفهوم «سیاست» به تعریف آدریان لفت ویچ در خصوص این مفهوم توجه می‌کنیم:

«سیاست، فرایندی آگاهانه است که انسان‌ها برای بهره‌برداری از منابع به کار می‌گیرند و این فرایند ممکن است در بردانده تمامی فعالیت‌های تعارض‌آمیز، همکاری و مذاکره، تولید و توزیع منابع (چه مادی و چه فکری) در سطح محلی، ملی و یا بین‌المللی و یا حتی در بخش خصوصی و عمومی باشد. (لفت ویچ، ۱۳۸۴: ۲۰)

اصلاحات اقتصادی و گام گذاشتن در بازار آزاد اقتصاد را می‌توان انعکاسی از تغییر نگاه دولتمردان چین به سیاست خارجی و از سویی اتخاذ سیاست درهای باز دانست. در حقیقت تغییر رویکرد مقامات پکن در عرصه بین‌الملل و به دنبال تغییر در سیاست خارجی؛ موجب شد تا روابط اقتصادی و تجاری با دیگر کشورها سر لوحه سیاست خارجی این کشور قرار گیرد. ازاین‌رو، تغییر در سیاست خارجی چین موجب توسعه و رشد چشمگیر این کشور در دهه‌های اخیر گشت و در نهایت چین از کشوری توسعه‌نیافته و منزوی به کشوری توسعه‌یافته و قدرتمند در عرصه جهانی مبدل گشت.

۲- سیاست خارجی: همان‌گونه در بخش بالا نیز بیان شد؛ نقش و جایگاه سیاست خارجی بی‌تردید در توسعه و پیشرفت یک کشور غیرقابل انکار و چشم‌پوشی است و بر همگان روشن و مبرهن است که توجه به سیاست خارجی از ضروریات هر کشوری قلمداد می‌شود که به عنوان ابزاری مؤثر در جهت دستیابی به اهداف و منافع ملی شناخته می‌شود. بدین ترتیب، دولت‌های توسعه محور، سیاست خارجی خود را بر این مبنا پایه‌ریزی می‌کنند و این امر موجب می‌گردد تا نگاه سیاستمداران به عرصه بین‌الملل بر این اساس شکل گیرد و توسعه به دغدغه‌ای اصلی و اساسی در سیاست خارجی مبدل گردد. از این رو کشورهایی که سیاست خارجی خود را بر محور توسعه پایه‌ریزی کرده‌اند؛ تمامی موضع‌گیری‌ها، جهت‌گیری‌ها و اقداماتشان بر این محور سازمان‌دهی می‌کنند. کشور چین نیز از این قاعده مستثنی نبوده و به موازات اتخاذ سیاست درهای باز و

توسعه و پیشرفت دو مفهومی هستند که در عرصه جهانی امروزه دارای اهمیت بی‌بدیلی گشته و تمامی کشورها در تلاش هستند تا در این راه گام برداشته و مسیر پیشرفت و توسعه را با سرعت طی کنند. به همین سبب امروزه فهم و درک روند توسعه و پیشرفت در کشورهایی که توسعه را تجربه کرده‌اند و دستیابی به الگوی مناسب در جهت گام گذاشتن در مسیر مذکور، دارای اهمیت بسیار در عرصه بین‌الملل گشته است. بنابراین، در میان کشورهایی کامیاب در تحقق و دستیابی به توسعه، بی‌تردید کشورهای آسیای شرقی دارای تجربیات و دانش گران بهای بسیاری در این زمینه هستند. بسیاری از تحلیل‌گران این تحول سریع و شگرف در کشورهای آسیایی را «معجزه» و به زبانی ساده‌تر «ره صدساله را یک شبه گذراندن» نامیده‌اند. اما آنچه اهمیت دارد یافتن مسیری است که کشورهای شرق آسیا قدم در آن راه گذاشته‌اند و با تبیین چرایی توسعه و پیشرفت کشورهای توسعه‌یافته به الگویی مناسب دست یابند. در این میان می‌توان کشور چین را یکی از موفق‌ترین الگوهای توسعه در میان کشورهای آسیای شرقی نامید. موفقیت این کشور نتیجه فرآیند تدریجی توسعه اقتصاد و نگاه به بیرون است و سیاست‌های به کارگرفته شده را می‌توان انعکاس اصلاحات ساختاری و اقتصادی دانست؛ که بستر مناسبی را برای این سیاست‌ها به ارمغان آورده است. در حقیقت، سیاست خارجی را می‌توان تبلوری از تلاش‌ها و اصلاحات در داخل کشور قلمداد نمود؛ عدم موفقیت ایدئولوژی مائو و به موازات آن شکست منطق انزوا گرایی در سیاست خارجی این کشور؛ دولتمردان پکن را وادار به اندیشه و به کارگیری اصلاحاتی کرد که امروزه چین را به یک قدرت برتر در عرصه روابط بین‌الملل مبدل ساخته است. بدین ترتیب در مقاله فوق درصدد بررسی چرایی توسعه و پیشرفت این کشور می‌پردازیم. در پاسخ به چرایی توسعه در کشورهای آسیای شرقی یک عامل به تنهایی نمی‌تواند متضمن اجرای موفقیت‌آمیز برنامه توسعه باشد؛ بلکه در کنار ماهیت دولت در جهت سیاست‌گذاری‌های داخلی و خارجی و از یک سو تبیین اهداف ملی برای کشور، عوامل چندی دیگر از جمله اقتصاد آزاد، سیاست خارجی و نیروی انسانی به عنوان محرکی اصلی و تأثیرگذار در زمینه اقتصاد؛ به عنوان عواملی مؤثر در شکل‌دهی توسعه کشور محسوب می‌شوند. بنابراین، برای بررسی و تبیین چرایی توسعه چین باید به هر سه مؤلفه توجه داشت؛ زیرا هر یک مؤلفه‌های ذکر شده به تنها لازم اما کافی نمی‌باشند و برای رسیدن به مسیر توسعه باید به هر سه مؤلفه توجه داشت. بدین ترتیب در ادامه پژوهش فوق در خصوص هر یک از مؤلفه‌های مذکور به تفصیل صحبت می‌شود:

تبیین چرایی توسعه‌یافتگی چین

۱- دولت: دولت توسعه محور چین یکی از عوامل توسعه و رشد این

چرایی توسعه شرق آسیا

۴۹



علل تنش میان دولت های چین و هند

۵۱



کرونا و ناسیونالیسم

۵۲



ماندگاری ناسیونالیسم

۵۴



۵۶

همگرایی منطقه ای



دولت های توسعه گرا، دولت های شکست خورده

۵۸



تغییر در اهداف ملی، سیاست خارجی پکن نیز با تغییر و تحولات شگرفی رو به رو گشته است. این تغییرات و تحولات موجب گشت تا دستیابی به انرژی به یکی از اهداف ملی این کشور مبدل گردد. از این رو سیاست خارجی این کشور بر اساس دستیابی به انرژی پایه‌ریزی شده و از ابزارهای مؤثر از جمله «دیپلماسی انرژی» در جهت دستیابی به امنیت انرژی و ارتباط با کشورهای دارای منابع وافر انرژی استفاده می‌شود. باید به این نکته توجه داشت که سیاست خارجی مناسب با اهداف ملی یکی از مؤلفه‌ها و شاخص‌های اصلی در جهت دستیابی به توسعه و قرار گرفتن در مسیر توسعه و پیشرفت محسوب می‌شود.

۳-اقتصاد: عامل اصلی در توسعه چین را می‌توان در دخالت فعالانه، انتخابی و آگاهانه دولت در اقتصاد آزاد جست‌وجو نمود. دولت‌محور بودن اقتصاد را باید در رویکرد نئومرکانتیلیسم یافت. مقامات پکن با بهره‌گیری از نظریه نئومرکانتیلیسم، دست نامرئی آدام اسمیت بر بازار اقتصاد را رد کرده و از آن به عنوان عاملی مضر شناخته است. بنابراین، همان‌گونه که در سیاست خارجی چین بیان شد؛ انرژی و امنیت انرژی دو مؤلفه اصلی منافع ملی این کشور قلمداد می‌شود. از این رو رویکرد نئومرکانتیلیسم چین به دنبال دستیابی به انحصار در بازار انرژی است تا تمامی رقبای خود را از میدان به در کرده تا در هر زمان و در هر شرایط از امنیت انرژی برخوردار گردد. در حقیقت می‌توان دلیل به‌کارگیری این رویکرد را در دستیابی به امنیت انرژی یافت؛ که هرگونه سسکسه در زمینه عرضه و دستیابی به انرژی، ممکن است چین را با یک معضل اقتصادی سنگین روبه‌رو کند. بنابراین اقتصاد دولت‌محور از طریق سه ابزار به مداخله در اقتصاد به ویژه زمینه انرژی می‌پردازد:

- 1- مداخلات دولت در حوزه تأمین انرژی و حضور فعال شرکت‌های دولتی در بازار انرژی جهان
- 2- پیگیری سیاست رقابتی و امنیتی در حوزه تأمین انرژی و اتخاذ سیاست‌های حفاظتی در برابر اختلال‌های احتمالی در عرضه انرژی
- 3- تلاش برای قابل پرداخت کردن بهای انرژی وارداتی از طریق سرمایه‌گذاری گسترده در کشورهای نفت‌خیز(میرترابی و ترکی، ۱۳۹۸: ۴۳۵)

بدین ترتیب، یکی از متغیرهای اصلی و اساسی در زمینه رشد و توسعه‌یافتگی، یافتن رویکردی مناسب در جهت دستیابی به اقتصادی پویا و قدرتمند می‌باشد؛ به گونه‌ای که با هیچ بحرانی لرزه‌ای به پیکره‌بندی اقتصاد وارد نشود. از این رو، رویکرد نئومرکانتیلیسم چین با به‌کارگیری استراتژی سه‌گانه پکن را از تکانه‌هایی که بر بازار انرژی وارد می‌شود؛ مصون می‌دارد.

۴-نیروی انسانی: یکی از مؤلفه‌های رشد اقتصادی؛ جمعیت و نیروی کار فعال و جوان آن کشور می‌باشد؛ به طوری که کشورهایی که دارای جمعیت و نیروی جوان هستند؛ رشد اقتصادی سریعی را تجربه می‌کنند. کشور چین نیز از این قاعده مستثنی نبوده و جمعیت زیاد و جوان این کشور سبب شده تا این کشور در چند دهه اخیر رشد و توسعه بی‌سابقه‌ای را تجربه نموده و به یکی از کشورهای قدرتمند در عرصه روابط بین‌الملل مبدل گردد. بدین ترتیب، می‌توان بیان داشت که جمعیت فراوان، نیروی کار فعال پکن و ارزانی نیروی کار یکی از علل رشد سریع این کشور بوده است.

در حقیقت، نیروی کار جوان و فعال را نمی‌توان به عنوان متغیر و شاخص اصلی در توسعه کشور قلمداد نمود؛ بلکه جمعیت جوان و فعال چین، محرکه‌ای اصلی برای حرکت چرخ دهنده‌های اقتصاد این کشور محسوب می‌گردند و باید نیروی انسانی را در زیر مجموعه اقتصاد گنجانند. در حقیقت نیروی انسانی بدون وجود فناوری و اقتصاد پویا نه تنها خود عامل توسعه و پیشرفت کشور نیست؛ بلکه کشور را با مشکلات عدیده‌ای مواجه می‌سازد. بنابراین، نیروی انسانی شاخص اصلی برای متغیر اقتصاد قلمداد نمی‌شود.

نتیجه

در پایان بر اساس تبیین متغیرهای فوق و دریافت رابطه تنگاتنگ میان سه متغیر و شاخص اصلی یعنی دولت، سیاست خارجی و اقتصاد به یک مدل سه ضلعی دست می‌یابیم که دولت در رأس این هرم واقع می‌شود و دو عامل و متغیر اقتصاد و سیاست خارجی در ضلع‌های کناری آن واقع شده و در حقیقت نیروی انسانی نه به عنوان متغیر اصلی بلکه به عنوان محرکه اصلی در رشد و توسعه اقتصاد، در مدل سه ضلعی فوق جای می‌گیرد. بنابراین مدل فوق به عنوان تیغ برنده و عامل شتاب‌دهنده در کشور چین تبلور و ظهور و بروز یافته است؛ معجزه‌ای در شرق آسیا که ستاره بخت و اقبال را برشانه کشور توسعه‌یافته چین نشانده است. بدین ترتیب الگوی فوق می‌تواند تبیینی مناسب در جهت پاسخگویی به چرایی توسعه و پیشرفت در آسیای شرقی قلمداد کرد.

منابع

۱- لفت ویچ، آدریان. (۱۳۸۲). سیاست و توسعه در جهان سوم. ترجمه علیرضا خسروی و مهدی میرمحمدی. تهران: موسسه‌ی فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر.

۲- میرترابی، سعید، و ترکی، هادی. (۱۳۹۸). ابتکار احیای جاده ابریشم چین در تکاپوی تأمین امنیت انرژی و توسعه صادرات. دو فصلنامه مطالعات اقتصاد سیاسی بین‌الملل، ۲(۲)، ۴۵۱-۴۲۶.

ریشه یابی علل تنش میان دولت های چین و هند



حامد اصلانی

کارشناسی ارشد دانشکده روابط بین الملل وزارت امور خارجه

۱۹۹۶، ۲۰۰۵، ۲۰۱۲ و ۲۰۱۳(ش)میدانستند.اقدام دومی که بسیاری از ناظران و تحلیلگران آن را دلیلی برای سر برآوردن این اختلافات میدانند اقدام یکجانبه سال گذشته دولت بنیادگرای دهلی نو به رهبری مودی نخست وزیر این کشور در لغو ماده ۳۷۰ قانون اساسی هندی بود.این اقدام یکجانبه دولت راست گرای هند که یکی از وعده های انتخاباتی آن نیز بود، موجب شد تا خود مختاری ایالت جامو و کشمیر که منطقه ای مورد مناقشه بین هند و دو همسایه اش چین و پاکستان است به محاق رفته و موجبات تثبیت و تحکیم حضور هند در این منطقه را فراهم آورد.این اقدام هند که با حضور سنگین نظامی در منطقه و بازداشت ده ها تن از مسلمانان همزمان شد،موجبات نگرانی مقامات پکن را از میلیتاریزه شدن(نظامی شدن) این منطقه فراهم آورد.در واقع چین نیز همانند پاکستان معتقد است این اقدام هند میتواند یک تهدید بالقوه علیه مرز های این کشور به علت حضور سنگین نظامیان هندی باشد.

برخی از ناظران اما معتقد اند اگرچه این مسائل میتواند عللی برای بروز این سطح از درگیری ها بین دوطرف باشند اما تنها دلیل نیستند.ظهور و بروز چین به عنوان یک قدرت جهانی در همه عرصه ها یک زنگ خطر جدی برای غرب بخصوص ایالات متحده به حساب می آید؛زنگ خطری که در طول ماه های گذشته مقامات دولت ایالات متحده را به اتخاذ تدابیر گسترده ای علیه چین از وضع تحریم هایی علیه این کشور گرفته تا به راه انداختن جنگ کنسولگری ها با چین که با اقدام دولت امریکا در تعطیل کردن کنسولگری این کشور در هیوستن همراه بود، واداشته است.بی تردید هند به عنوان کشوری پهناور و دارای جمعیتی بیش از یک میلیارد نفری و از همه مهم تر به عنوان یکی از نزدیک ترین متحدین امریکا نمیتواند در این روند منفعل بوده و تنها شاهد گسترش و تحکیم قدرت رغیب و همسایه اش چین باشد، امری که به گفته لیو زونگئی ، متخصص آسیای جنوبی در انستیتوی مطالعات بین المللی شانگهای در مصاحبه با روزنامه فایننشال تایمز بدین گونه به آن اشاره شده است: "هند در بسیاری از برنامه های ایالات متحده که هدف آن چین بوده اند فعال بوده است".در واقع هم به دلیل حس رقابت با چین و هم دلیل نزدیکی گسترده تری که در دوران تصدی حزب بنیادگرای بهاراتیا جاناتا بین مقامات هند و امریکا بوجود آمده است هند به سمت تقابل با چین سوق پیدا کرده است.از سوی دیگر نمیتوان نقش پاکستان را نیز نادیده گرفت.گسترش و تعمیق روابط چین و پاکستان که با سرمایه گذاری گسترده چین در پاکستان همراه شده است زنگ خطری برای هند به حساب می آید،امری که هم قدرتمند شدن پاکستان را از گذر این نزدیکی (بخصوص از لحاظ اقتصادی)به عنوان رقیب سنتی دهلی نو برنمی تأید، هم خروج پاکستان از انزوایی که همواره خواست دهلی نو بوده است را به ضرر خود میدانند. دولت‌مردان دهلی نو به صدا در آمدن این زنگ خطر را که میتواند سیادت آنها را در مقابل پاکستان تضعیف کند از چشم پکن میپینند.

در حالی که در طول چند ماه گذشته جهانیان به دلیل همه گیری ویروس کرونا بر این ویروس و تبعات آن متمرکز بودند؛ناگهان در تاریخ ۱۵ ژوئن سال جاری میلادی،خبری از یک درگیری شدید نظامی بین نیروهای مرزی هند و چین در منطقه مرزی بین دو کشور موسوم به "دره گالوان" که در کوه های هیمالیا و شرق منطقه ای موسوم به "لداخ" و شمال ایالت جامو و کشمیر هند واقع شده است به رسانه های بین المللی مخابره شد.نکته ای که این خبر را بسیار حائر اهمیت میکرد تلفاتی بود که این درگیری از نیرو های دوطرف برجای گذاشت،چین میزان تلفات خود را اعلام نکرد اما بر اساس اعلام منابع هندی تعداد تلفات نیروهای این کشور در پی این منازعه ۲۰ نفر بوده است.همچنین بر اساس اعلام منابع خبری شماری از نیرو های هر دو طرف مجروح شدند.اگرچه موضوع اختلافات مرزی هند و چین موضوع جدیدی نیست امااین اولین بار در طول چند دهه اخیر است که این مسئله موجب دادن تلفات از هردوطرف میشود.اما دلیل این سطح از اختلافات مرزی در در طول چند دهه اخیر چیست و چه عواملی این اختلافات را در طول ماه های اخیر تشدید کرده است؟

برای ریشه یابی علل این اختلافات باید به سالیان حضور استعماری انگلستان در منطقه شبه قاره هند بازگشت.هنگامی که حاکمان بریتانیایی بر هند مسلط بودند به نحوی مبهم مرز بندی بین هند و سرزمین های همجوار همچون چین ،بوتان و... را ترسیم کردند که تا به امروز و با گذشت دهه ها از پایان حضور استعماری آنان تنش ها و ادعا های مرزی بین این کشور ها همچون استخوان بین زخم باقی مانده است.این ابهام در مرز بندی بین هند و چین در نهایت منجر به یک رشته درگیری های نظامی در سال ۱۹۶۲ بین این دو شد،درگیری که از هر دو طرف تلفاتی برجای گذاشت و در نهایت با عقب نشینی نیروهای هندی از همین منطقه که همجوار با کشمیر پاکستان نیز هست و با سیادت چین به پایان رسید.پس از درگیری سال ۱۹۶۲ دوطرف همچنان بر ادعای خود نسبت به مالکیت این منطقه باقی ماندند.اما برای جداسازی سرزمین های خود چه در محل های مورد مناقشه و چه محل هایی که مناقشه ای وجود نداشت؛ هردو طرف بر یک معیار تمایز مرزهایشان تحت عنوان "خط کنترل واقعی" (LAC) توافق کردند.این معیار اگرچه توانست موجب تمیز سرزمین های چین و هند در طول ۳۴۴۰ کیلومتر مرز مشترک باشد لکن همچنان بسیاری از نواحی در امتداد خط کنترل واقعی مورد اختلاف بین هند و چین است.

اما در طول یک سال اخیر اقداماتی از سوی هند صورت گرفته است که بار دیگر موجب شد تا این آتش زیر خاکستر شعله ور شده و به مانند زخمی کهنه سر باز کند. اول طرح احداث جاده ای ۲۵۵ کیلومتری در منطقه مورد مناقشه "لداخ" موسوم به "داربوک_شیوک" و در امتداد (LAC) بود،امری که مقامات چینی آن را تهدیدی برای تمامیت ارضی خود دانسته و آنان را ناخرسند کرده بود ،چراکه آن را مغایر با روح مذاکراتی که در طول چند سال گذشته با مقامات دهلی نو به منظور کاهش اختلافات مرزی داشتند (که منجر به امضاء پنج توافق نامه در راستای حل این اختلافات در سال های ۱۹۹۳،

کرونا و ناسیونالیسم



▶ بهناز مرادی فرد ◀
▶ عاطفه احمدی ◀

کارشناسی علوم سیاسی دانشگاه رازی کرمانشاه

کرونا، ویروسی که از اواخر سال ۲۰۱۹ میلادی پا به عرصه ی زندگی انسان ها گذاشت و به گونه ای تقابل هایی میان انسان و طبیعت، علم و دین، و همچنین ناسیونالیسم و جهان گرایی را نمایان ساخت، به گونه ای سبب بروز این سوال شد که آیا خروجی این دو گانه ناسیونالیسم و جهان گرایی جهانی فارغ از ملی گرایی است یا جهانی سرشار از احساسات ناسیونالیستی؟

در این یادداشت سعی می شود با مروری کوتاه بر سیاست های متأثر از کرونا و تعریفی کوتاه از ناسیونالیسم به سوال فوق پاسخ داده شود.

ناسیونالیسم یا ملی گرایی از لغت ناسیون (Nation) به معنی ملت از زبان فرانسه گرفته شده است. ناسیونالیسم به معنای ملیت خواهی و وطن دوستی و هواخواه و طرفدار منافع ملت و قوم خود بودن است و گاهی هم به معنای تعصب ملی به کار برده می شود. ناسیونالیسم نوعی آگاهی جمعی است که باعث حس وفاداری و دلبستگی افراد تشکیل دهنده یک ملت می شود. این دلبستگی به عناصر مهم فرهنگی مانند زبان، نژاد، سنت ها، ارزش ها و همچنین سرزمین (جغرافیا) است. و گاه موجب بزرگداشت مبالغه آمیز از آنها و اعتقاد به برتری این مظاهر بر مظاهر ملی دیگر ملت ها می شود. از آنجا که هر ملت دارای سرزمین خاص است، وفاداری به خاک و فداکاری برای پاسداری از آن و بزرگداشت آن از پایه های ملت باوری است. ناسیونالیسم ایدئولوژی است که دولت ملی را در عالی ترین شکل سازمان سیاسی می داند و مبارزه ملت باورانه (ناسیونالیستی) بر ضد چیرگی یا تاخت و تاز بیگانه برای به وجود آوردن یا پاسداری از چنین دولتی است.

ایده ی حاکمیت ملی (National Saverignty) یک دکترین سیاسی مقبول در آستانه انقلاب کبیر فرانسه در سال ۱۷۸۹ میلادی بود. حاکمیت ناشی از ملت موجب آثار و لوازم سیاسی زیادی در صحنه بین المللی گردید که از جمله آنها می توان ناسیونالیسم، محدودیت های قدرت حکومت ها، پیدایی حکومت های مشروطه و دموکراسی و پیدایی کشورهای ملی را نام برد.

ناسیونالیسم در صحنه جهانی منجر به مرز بندی های جدید، از هم پاشیدن امپراتوری های بزرگ، در هم شکستن و نابودی بساط استعمار اروپایی در آسیا، آفریقا و خاورمیانه گردید و در صحنه داخلی نیز نیرو محرکه ی اصلی جهت یکپارچگی وحدت ملی در ارزش های اجتماعی و پیدایش دولت های مدرن ملی گردید.

ناسیونالیسم در دهه های اخیر رقابتی را با مفهومی همچون جهان گرایی را تجربه کرده است، مفهومی که حذف مرز ها، یکپارچگی و وابستگی دولت ملت ها را نوین می دهد و تاکید بر همکاری میان آنها دارد تا شکل گیری دولتی جهانی و چه بسا تا به امروز آرمانی. در حال حاضر ورود کرونا به عرصه جهانی سبب رقابت حساس میان این دو مفهوم در سیاست های جهانی شده است.

ویروس کرونا به خانواده بزرگی از ویروس هایی اطلاق می شود که در میان برخی از حیوانات، از جمله شتر، گربه و خفاش گردش می کنند.

تا به حال شش نوع از این ویروس ها به انسان حمله کرده اند که در سه مورد به بروز بیماری های کرونایی همه گیر در دو دهه گذشته منجر شده است. بیماری سارس در سال ۲۰۰۳ در گواندوینگ چین مشاهده شد و به بسیاری از کشورهای جنوب شرقی آسیا، آمریکای شمالی، اروپا و آفریقای جنوبی سرایت کرد. بیماری سارس ۸۰۶۹ نفر را گرفتار کرد که ۷۷۴ نفر از آن جان باختند.

نه سال بعد در عربستان سعودی بیماری مرس ظهور کرد. ویژگی مرس سرایت گاهگاهی آن از شتر به انسان و در موارد محدود، از انسان به انسان است. تقریباً تمام موارد این بیماری به عربستان یا نواحی اطراف این کشور محدود ماند. ویروس این بیماری هنوز در حال گردش است و تا امروز تقریباً ۲۵۰۰ نفر را مبتلا کرده که از این میان ۸۵۰ نفر در گذشته اند. خطر سرایت این بیماری بسیار محدود، اما نسبت مرگ و میر آن بسیار بالاست.

در ۳۰ دسامبر ۲۰۱۹ چند بیمار که به نوعی ذات الریه ناشناخته مبتلا بودند، در ووهان واقع در چین مشاهده شدند. حضور این بیماران به شعبه سازمان بهداشت جهانی در پکن گزارش داده شد. در ۷ ژانویه ۲۰۲۰ نوع جدیدی از ویروس کرونا (سارس کوو۲) در این بیماران تشخیص داده شد. نام این ویروس یکی - دو بار تغییر کرد و سرانجام در ۱۱ فوریه ۲۰۲۰، «کمیته بین المللی رده بندی ویروس ها» نام سارس کوو۲ را برای آن برگزید. در حال حاضر میزان سرایت بیماری دو تا سه و نیم است، یعنی هر بیمار می تواند دو تا سه نفر دیگر را بیمار کند. میزان مرگ و میر در بیماران کووید۱۹ دو تا چهار درصد است. با این که نرخ مرگ و میر کمتر از مرس - کوو است، از آنجا که موارد ابتلا به کووید۱۹ بسیار بیشتر بوده و همچنان بیشتر خواهد شد مرگ و میر بسیار بیشتری هم به بار خواهد آورد و همچون دیگر ویروس ها به طور گسترده قربانیانی در بخش های درمانی خواهد گرفت.

با شیوع بیماری کرونا در سراسر جهان این باور گسترش یافت که جهان در حال حاضر گریبان گیر یک مشکل مشترک است که مرز ها را در نوردیده و جهانی وابسته به هم را به منصف ظهور گذاشته است. معتقدین به مفهوم جهانی شدن شیوع این ویروس و درگیری تمام کشورها را به طور یکسان با این مشکل را دلیلی محکم بر عقاید خود تعریف کردند و بیان داشتند که جهان حال حاضر جهانی وابسته در تمام زمینه ها است و به مخاطره افتادن امنیت یک کشور را زمینه ای برای بروز مشکل برای دیگر کشورها مطرح کردند. اما به مرور زمان و اعمال سیاست های مختلف از سوی کشورهای درگیر با این ویروس حقایقی، خلاف گزاره های مطرح شده از سوی معتقدین به جهان گرایی ظهور یافت. کشورها به گونه ای انزوی در مرزهای خود و اتکا به پزشکان خود و دانش های آنان را در پیش گرفتند.



درصد همکاری ها کاهش یافت و حتی رقابتی در عرصه های مختلف شکل گرفت. جهان به جای حرکت به سوی همکاری و امنیت جمعی که انتر ناسیونالیسم های لیبرال وعده آن را داده بودند، به سوی سیستم خود یاری حرکت کرد. در دوره های گذشته که جهان با چنین همه گیری های جهانی همچون طاعون، سارس، ابولا روبرو میشد قدرت های برتر همچون آمریکا، شوروی و... سعی در رهبری و کنترل اپیدمی را داشتند. به عنوان مثال شاهد یک سری نو آوری ها در زمان شیوع ابولا، همچون ایجاد صندوق جدیدی برای تهیه واکسن بودیم. همچنین در بحران مالی، دولت ها با کاهش هماهنگ نرخ بهره در دنیا، مشوق های مالی، مبادلات ارزی و رفع محدودیت های تجاری دست به دست هم دادند.

گوردون براون در نوشته ای بیان میدارد «بحران مالی جهانی به من آموخت که علاوه بر تحلیل ها و توصیه های سازمان های خبره ای مثل صندوق بین المللی پول و سازمان بهداشت جهانی، در هر قاره به رهبران سیاسی ای نیاز داریم که نه تنها شجاعت رهبری بلکه شهامت همکاری با یکدیگر را داشته باشند. و بهترین راه برای انجام این کار نوعی گردهمایی جهانی است که در آن بتوان بر سر تصمیم ها توافق کرد در سال ۲۰۰۸، این اتفاق در اجلاس رهبران کشورهای عضو گروه ۲۰ رخ داد. در این صورت، این تصمیمات نفوذ و مشروعیت خواهد داشت.»

اما در حال حاضر قدرت ها از جمله آمریکا، روسیه، چین، کره جنوبی و ... به دنبال پیروز بیرون آمدن از این عرصه ی رقابت و برتری بر دیگر قدرت ها هستند. به نوعی بیش از اینکه به دنبال راه حل یا راه درمان برای این اپیدمی باشند، در تلاش برای تغییر جایگاه خود و دیگر کشورها در جهان پسا کرونا میباشند.

آیا ما شاهد همکاری آمریکا و روسیه در کنترل این اپیدمی هستیم؟

آیا شاهد کنار گذاشتن رقابت ها میان آمریکا و چین هستیم؟

آیا شاهد تلاش و همکاری دولتها برای ارائه یک راه حل جهانی در جهت کنترل این اپیدمی بوده ایم؟

قدرت ها هر یک به طور مستقل در پی یافتن راه حلی برای کنترل این اپیدمی هستند. حتی در چند روزه اخیر شاهد آزمایش و ارائه واکسنی از سوی روسیه هستیم که بدون توجه به تذکرات سازمان بهداشت جهانی صورت گرفته است.

به گونه ای ما شاهد کاهش اتکا، توجه و مراجعه به سازمان های بین المللی و نوعی تک روی در عرصه ی بین المللی هستیم. باید اذعان کرد که مشکلات جهانی ارائه راه حل های جهانی را میطلبد.

می توان گفت که بار دیگر ملی گرایی سبب جدالی هر چند خاموش میان دولت ملت ها شده است. در واقع ما با نوعی ناسیونالیسم با محتوایی چه بسا متفاوت در قالب ناسیونالیسم فناورانه روبرو شدیم. از زمانی که دولت چین به تمام دستگاه های زیر مجموعه خود دستور داد تا از سخت افزارها و نرم افزارهای آمریکایی استفاده نکنند و دولت آمریکا و ژاپن هم دستگاه های دولتی را از استفاده از تجهیزات نسل پنجم (5G) و مخابراتی چینی منع کرد، پدیده ای به نام ناسیونالیسم فناورانه مطرح شد. ناسیونالیسم فناورانه یک نوع تفکر از مکتب اقتصادی مکتب کانتیلیستی است. در این پدیده، نو آوری ها و توانمندی های فناورانه یک کشور مستقیماً با امنیت ملی، موفقیت اقتصادی و ثبات اجتماعی ارتباط دارند. در نتیجه، دولت و حاکمیت باید در رابطه با بازیگران فرصت طلب در این حوزه مداخله کند و جلوی سود جویی آنها را گرفته و هر چیزی که این مسئله و در واقع امنیت ملی را تهدید می کند برخورد کند.

به نوعی در ادامه این سیاست ها اکنون قدرت ها به دنبال کسب برتری نسبت به دیگر کشورها و دوری از همکاری ها و ارائه راه حل های مشترک هستند و هر یک به دنبال این هستند که جهان پس از کرونا را تحت رهبری و کنترل خود در بیاورند. بار دیگر کرونا سبب شد که سیاست جهانی به سوی تفکرات ناسیونالیستی تغییر جهت داده و در رقابت میان ملی گرایی و جهان گرایی برد با ملی گرایان باشد.

منابع:

۱. ناسیونالیسم، جنگ می آورد، یا جنگ ناسیونالیسم؟! (یازده آذر ۱۳۹۷). وطن امروز. شماره ۲۵۹۵. صفحه ۱۱
۲. کرونا ما را به کجا می برد؟ (فروردین و اردیبهشت ۱۳۹۹). دو ماهنامه میهن. شماره ۳. صفحه ۴۱-۴۳
۳. مردانی، امیر حسین. (۱۳۹۹). «ناسیونالیسم فناورانه چیست و چرا در دوران پسا کرونا اهمیت می یابد؟». اقتصاد آنلاین. قابل دسترسی در Eghtesadonline.com زمان دسترسی ۳۱ مرداد ۱۳۹۹
۴. موثقی، سید احمد. (۱۳۹۳). «ناسیونالیسم، دولت و توسعه». فصلنامه سیاست. ش سوم. صص ۲۲-۲۳.
۵. براون، گوردون. (۱۳۹۸). «با ناسیونالیسم نمی توان بر بحران جهانی ویروس کرونا غلبه کرد». آسو. قابل دسترسی در <https://www.aasoo.org/articles/fa/2700> زمان دسترسی ۳۱ مرداد ۱۳۹۹. برگردان: عرفان ثابتی

جهان پسا کرونا



سارا اکبری

کارشناسی علوم سیاسی دانشگاه شیراز

اول بیان می‌دارد جهانی شدن مستلزم شکل‌گیری شبکه ای از ارتباطات و تعاملات در هم تنیده و به هم پیوسته در سطح جهانی است. که متضمن توسعه، تعمیق، تشدید و تسریع روابط و مناسبات اقتصادی اجتماعی فرهنگی و حتی سیاسی در میان مرزهای ملی در گستره ی جهانی است. و جامعه و نظام بین‌الملل تا جایی پیشرفت داشته که حتی اگر بخواهد هم نمی‌تواند از اندیشه جهانی شدن بریده و به اندیشه ناسیونالیسم بازگردد. به این دلیل که دولت‌ها در جهان امروز به مرحله‌ای از وابستگی متقابل در حوزه‌های اقتصادی، فرهنگی و ... رسیده‌اند که پیشرفت ناسیونالیسم برای این دولت‌ها آسیب زا است.

معتقدند که پیشرفت تکنولوژی و آسان شدن برقراری ارتباطات بین مردم یکی از عواملی است که جهانی شدن را توسعه می بخشد. و حتی اگر کرونا همین امروز از کره زمین رخت بر بسته و به کره ای دیگر برود امکان بازگشت ناسیونالیسم به معنای اولیه و سنتی آن به جهان وجود ندارد. اما دسته دوم معتقد است که ناسیونالیسم در جهان امروز در مسیر توسعه و گسترش حرکت می‌کند.

طرفداران این اندیشه معتقدند قرن بیست و یکم و جهانی شدن نتوانسته اهمیت بخشی ناسیونالیسم را کاهش دهد. زیرا که معتقدند؛ بحران اقتدار دولت‌ها، همزمان ناسیونالیسم کلاسیک و ناسیونالیسم مدرن را مشوش ساخته است. این گروه بحران‌های اقتصادی موجود و نابرابری‌های سیاسی که نتیجه ی فساد مالی و اداری در کشورهای درحال توسعه است، را عاملی می‌دانند که مطالبات قومی و ناسیونالیستی را در کشورهایی که از چند دستگی قومی، زبانی رنج می‌برند، تشویق می‌کند. ریشه ی این تفکر را می‌توان در قرن ۱۹ جست و جو کرد.

در قرن ۱۹ کاپیتالیسم (سرمایه داری) به امپریالیسم (استعمار) و ناسیونالیسم (ملیت‌شدید) منتهی شد. اما در قرن ۱۹ نیز معتقد بودند ناسیونالیسم مفهوم تازه ئی نبوده و پیش از آن هم وجود داشته. اما در اثر سرمایه داری شدیدتر و کوتاه نظرانه تر شد و در عین حال، هم مردم را به هم می‌بست و هم از یگدیگر جدا می‌ساخت. و بنابراین در جهان امروز نیز روی آوردن به سرمایه داری عاملیست که می‌تواند جوامع را به سوی ناسیونالیست سوق دهد.

اما استدلال دیگر این گروه، ناامنی در کشورهای درمانده مانند سومالی و افغانستان است این گروه ناامنی‌ها را دلیل دیگری می‌دانند که گروه‌های قومی را به دام قوم‌گرایی افراطی می‌کشاند.

نتیجه گیری

به عنوان نتیجه ی بحث می‌توان گفت امکان بروز و توسعه ی ناسیونالیسم در جهان امروز، که جهانی شدن وابستگی‌های متقابل در حوزه‌های مختلف را میان دولت‌ها به وجود آورده است، به معنی سنتی آن وجود ندارد بلکه؛ ناسیونالیسم به معنی وضعیتیست که بایستی از آن در جهت دریافت امکانات و کسب تجربه ی انتقال و تعامل در حوزه‌های مختلف در میان دولت‌ها را به وجود آورده. اما نمی‌توان گفت ناسیونالیسم در جهان امروز به طور کامل از بین رفته به این دلیل که علاقه و عرق به میهن حسیست که در میان مردم در تمام دوره‌ها وجود داشته و دارد، هرچند که در دوره‌های مختلف نوع آن تغییر کرده و یا شدت و حدت آن کم یا زیاد یا زیاد شده است. اما به طور کلی می‌توان گفت اندیشه ناسیونالیسم در میان جوامع حذف نشده و نمی‌شود، بلکه در دوره‌های مختلف متفاوت بوده، و لذا جهان پساکرونا جهانیست که نه تمامی مولفه‌های ناسیونالیسم را دارد و نه تمام مولفه‌های اندیشه ی جهان وطنی. و می‌توان نتیجه گرفت که نظرات هر دو دسته تا حدودی درست بوده و قابل تامل است.

منابع

کتاب اصول و مبانی روابط بین‌الملل ۲ دکتر سید جلال دهقانی فیروز آبادی.

کتاب نگاهی به تاریخ جهان از جواهر لعل نهرو جلد دوم.

مصاحبه ی آقایان (عبدالرحمن حسنی فر، مهدی مطهر نیا، محمد مهدی بهکیش، و آقای دیاکو حسینی).



ناسیونالیسم نوعی آگاهی جمعی است. یعنی آگاهی به تعلق به ملت که آن را "آگاهی ملی" می‌خوانند و آگاهی ملی اغلب پدیدآورنده حس وفاداری، شور و دل‌بستگی افراد به عناصر تشکیل دهنده ملت (نژاد، زبان، سنت‌ها و عادت‌ها، ارزش‌های اجتماعی، اخلاقی و به طور کلی فرهنگ است). و گاه موجب بزرگداشت مبالغه آمیز از آنها و اعتقاد به برتری این مظاهر بر مظاهر ملی دیگر ملت‌ها می‌شود. پرچم ملی سرود ملی و دیگر نمادهای هویت ملی نشانه‌هایی بسیار مهم از جوامع ملی‌گرایی است. ناسیونالیسم در تعریف دیگر به اصلت دادن به تعلقات قومی و ملی نیز تعریف شده است. برخلاف میهن دوستی که مفهومی است غریزی و کاملاً غیر سیاسی ناسیونالیسم یا ملی‌گرایی مفهومی کاملاً سیاسی است. اندیشه یا فلسفه ای است که در هر ملتی ریشه در هویت ملی و میهن دوستی آن ملت دارد.

برخی معتقدند که ناسیونالیسم، در تضاد با اندیشه ی نوین جهان میهنی (انترناسیونالیسم) است. و قصد دارد که با ارائه و بنیان مفاهیمی مانند "عشق به میهن" و "با" ملت پرستی "به جنگ با باور‌های جهان میهنی رفته و معایب و کاستی‌های آن را بر طرف سازد.

اپیدمی و همه‌گیری ویروس کرونا در سراسر جهان و تلفات یک میلیون و ۷۰۰ هزار نفری ناشی از آن باعث شد این ویروس به بزرگترین بحران تاریخ بشریت، بعد از جنگ جهانی دوم تبدیل شود. اما مسئله قابل بحث این است که برخی پژوهشگران و محققان فرضیه ای تحت عنوان توسعه ناسیونالیسم در جهان پسا کرونا را مطرح کرده‌اند. برای پاسخگویی به این فرضیه با دو دسته نظرات و دیدگاه‌های متفاوت برخورد می‌کنیم. که هرکدام از این نظرات در جایگاه خود نقاط قوت و ضعف متعددی را دارا هستند؛ دسته اول معتقد است که نظام بین‌الملل پیش از کرونا در مسیر توسعه و پیشرفت اندیشه جهانی شدن قرار داشت. و جهانی شدن که نخستین بار برای طرح تحولاتی که در عرصه اقتصادی پدید آمد به کار گرفته شد، در سال‌های پایانی ۱۹۶۰ میلادی دامنه شمول خود را گسترش داد و بر کلیه عرصه‌ها و حوزه‌های فرهنگی، سیاسی، اجتماعی و... زندگی ملل تاثیر نهاده است.

اما دسته دوم معتقد است که اندیشه جهانی شدن در میان دولت‌ها رو به افول نهاده و درحال فروپاشی است. زمانی که در مقام تحلیل و بررسی استدلال‌های این دو گروه قرار می‌گیریم آنچه مورد توجه قرار می‌گیرد این است که دسته

همگرایی منطقه ای



احمد سعیدیان

مدیر مسئول نشریه رهیافت دانشگاه شیراز

همگرایی و همکاری‌های منطقه‌ای به طور چشمگیری به صورت فزاینده‌ای به یک روند مهم در جهان به‌ویژه قاره اروپا و آسیا تبدیل شده‌است. در غرب، روند همگرایی در اروپا منجر به ایجاد یک حکومت منطقه‌ای به نام اتحادیه اروپا شده است که قادر به تصمیم‌گیری‌های لازم الاجرای قانونی و سیاسی است. در شرق نیز، انجمن ملل آسیای جنوب شرقی آسه آن تحت چند طرح قابل توجه، مشارکتی را در شرق آسیا ارائه دادند.

نویسنده در تلاش است تا در این نوشتار تفاوت‌ها و تشابهات این دو سازمان را بازگو کرده و بیان کند چرا اروپا و شرق آسیا الگوهای بسیار متفاوت منطقه‌گرایی را به تصویب رسانده‌اند؟ نقش دولت‌ها به مثابه کنشگر اصلی در این فرآیند چه بوده است؟ چه عواملی در توزیع قدرت سبب بروز همگرایی در این دو منطقه شده است؟ هریک از این نهادها در چه مرحله‌ای از همگرایی منطقه‌ای قرار دارند؟

در حالی که در نگاه اول به نظر می‌رسد دولت‌ها در کشورهای اروپایی و شرق آسیا کاملاً مشابه هستند، اما اکثر کشورهای اروپای غربی به صورت اراضی معمولی با دولت‌هایی دارای ملت مستقل که از حکومت پادشاهی قرون وسطی تکامل یافته‌اند. در مقابل، کشورهای جنوب شرقی به صورت دولت‌های چند قومیتی تازه شکل گرفته هستند که در سرزمین‌های پسااستعماری ایجاد شده‌اند.

از جنگ جهانی دوم به بعد تعداد کشورها در عرصه‌ی جهانی رو به فزونی رفت و اتحادیه‌ها نیز به تدریج پایه‌ریزی شدند و به این ترتیب همگرایی منطقه‌ای جایگاه مهمی را در بررسی‌های نظری روابط بین‌الملل به خود اختصاص داد. به گونه‌ای که دولت‌ها از طریق همگرایی در واقع به دنبال تلاشی برای بازسازی و احیاء

وجود فضای دولت در سطح منطقه هستند. سال‌های پس از جنگ جهانی دوم در اروپا برهه‌ای حساس محسوب می‌شود که در آن پیش بایسته‌های همگرایی با عزم استوار سران اروپا تقارن پیدا کرد و روند وحدت اروپا از اندیشه به عمل گذار می‌کند. جنگ جهانی دوم با تغییر مرزهای سیاسی اروپا، ضمن از مرکزیت انداختن اروپا در نظام بین‌الملل، رقابت آن‌ها را در عرصه جهانی کم رنگ‌تر نمود. نظام بین‌الملل جنگ سرد با ساختار دو قطبی، ضمن ایجاد تقسیم بندی در اروپا و ایجاد اروپای شرقی و غربی نوعی اتحاد در دو منطقه را در قالب پیمان‌های سیاسی و نظامی به دنبال داشت. شوروی، به عنوان یک قدرت تهدیدکننده که توازن قدرت در سطح بین‌المللی و منطقه‌ای را به ضرر دیگر کشورها برهم زد مسبب این شد تا همکاری‌های منطقه‌ای برای مقابله با آن صورت گیرد. به عبارت دیگر، همگرایی اروپا واکنشی بود به قدرت تهدیدکننده شوروی و برای موازنه‌سازی برون‌گرا در برابر آن بود. نظام بین‌الملل پساجنگ سرد نیز، مبتنی بر یک جانبه‌گرایی هژمونیک ایالات متحده آمریکا در چهارچوب روابط فرآتلانتیک، زمینه همگرایی هر چه بیشتر میان کشورهای اروپایی را هموارتر نمود.

این نقش ثبات هژمونی آمریکا نیز منجر شد تا در آسیای شرقی اتحادیه‌ای شکل بگیرد. با گسترش گرایشات کمونیستی از همان ابتدای جنگ سرد، قدرت‌های بزرگ غربی در این منطقه به دنبال مقابله با کمونیسم و در ادامه در جستجوی همکاری منطقه‌ای برای رسیدن به اهداف خود بودند. بنابراین یکی از دلایل عمده شکل‌گیری آسه آن نیز زمینه تهدیدکننده جنگ در ویتنام بود. تلاش آمریکا در شکل‌گیری اتحادیه، در راستای تلاش‌های نظامی این کشور برای مقابله با ویتنام بود. از این رو حمایت استراتژیک و قدرتمند و نیز تشویق و تحریک قدرت‌های

بزرگ و نقش قدرت‌های نظام سرمایه‌داری ازجمله آمریکا و ژاپن در پیشبرد اهداف اتحادیه آسه آن را در پس شکل‌گیری این اتحادیه نباید نادیده گرفت

همچنین باید اذعان کرد که نقش دولت در هر کدام از مناطق و عملکرد آن متفاوت بود. در نگرشی کلی، کشورهای اروپایی بیشتر به صورت همگن، جمع‌گرا، دموکراتیک و دارای ثبات هستند، در حالی که کشورهای شرق آسیا چند قومیتی، دولت محور، دارای ثبات کمتر و فضایی ناهمخوان هستند. به بیانی دیگر، آسه آن برخلاف اتحادیه اروپا یک فضای امنیتی منطقه‌ای را ایجاد نکرده است. این کار صرفاً یک تضمین متقابل برای فضاها امنیتی هر کشور عضو بود. کشورهای عضو بعد از فروپاشی شوروی، به سمت همگرایی اقتصادی سوق پیدا کردند و با تصمیم‌گیری و مدیریت مشترک دارایی‌ها و منابع، سیاست‌های تجاری، مالی و پولی خود را هماهنگ کردند. این کشورها، با کاهش و رفع موانع تجارت آزاد به‌ویژه حذف تعرفه‌های گمرکی و نظام سهمیه‌بندی واردات همکاری‌های خود را افزایش داده‌اند. اما با وجود گذشت بیش از ۵۰ سال از تأسیس آسه آن، این نهاد منطقه‌ای هنوز به همگرایی کامل اقتصادی سیاسی دست نیافته است. توان اقتصادی نه چندان خود بسنده، وابستگی به تجارت خارجی برون منطقه‌ای، تفاوت چشمگیر در توانایی‌های اعضا و عدم هماهنگی‌های کامل و اختلافات سیاسی از جمله موارد مهمی در راه عدم دستیابی آسه آن به یکپارچگی اقتصادی بیشتر است.

اتحادیه اروپا با رویکردی بهتر و نظام‌مندتر در جایگاه بهتری از همگرایی منطقه‌ای قرار دارد که اصلاً قابل قیاس با دیگر همگرایی‌های مناطق مختلف نیست. این اتحادیه پس از یکپارچگی اقتصادی و همکاری‌های سیاسی برای تقویت، تحکیم و حراست از ارزش‌های مشترک، هماهنگی در تصمیم‌گیری سیاسی مشترک و ایجاد شکل‌گیری جامعه سیاسی فوق ملی قدم در مرحله همگرایی امنیتی گذاشته است. مهم‌ترین شاخصه این همگرایی، به عقیده نویسنده این نوشتار، هویت اروپایی و نزدیک بودن فرهنگ جوامع اروپایی و تفاوت چشمگیر در همسان بودن ارزش‌های مشترک دولت‌های این منطقه با دیگر نقاط مثل جنوب شرقی آسیا دارد. این شکل از همگرایی با همسان‌سازی تصمیمات مشترک امنیتی و دفاعی سبب تغییر نظم امنیتی موجود در منطقه در جهت شکل‌گیری جامعه امنیتی تکثرگرا و وحدت دفاع امنیتی مشترک می‌شود. با این حال، اتحادیه اروپا در آغاز فرایند همگرایی امنیتی قرار دارد و با عارضه‌ها و تنگناهایی روبروست که در صورت عدم رفع آن‌ها، هویت اروپایی ممکن است دچار نوعی فترت و توقف شود. عواملی همچون: گسترش اتحادیه به سمت شرق، ورود بی‌رویه مهاجرین و پناهندگان به اتحادیه، احساس بی‌اعتمادی و عدم دل‌بستگی مردم به

اتحادیه اروپا، بحران‌های عظیم مالی، خروج بریتانیا از اتحادیه و بالاخره شیوع ویروس کرونا و چالش‌های پس از آن منجر شده تا مسیر توسعه هویت مشترک اروپایی را سنگلاخی و ناهموار سازد.

در آخر می‌توان به عنوان راهکارهای پیش‌برنده و توسعه‌دهنده برای هر کدام از همگرایی‌ها و گذار از مرحله پیش‌رو، به موارد زیر اشاره کرد:

کشورهای عضو آسه آن، می‌توانند با یکسان‌سازی واحد پولی، جذب یک قدرت هژمون منطقه‌ای، ایجاد یک پلیس و ارتش نظامی واحد با توجه به تکیه بر قدرت جمعیتی منطقه، ایجاد نهادهای منطقه‌ای فوق ملی برای اتخاذ تصمیم‌ها و اجرای سیاست‌های اقتصادی مشترک و همچنین دادن آزادی‌های دینی و هویت‌بخشی و ارزش‌گذاری بر مبنای اصول کلی حقوق بشر جهانی در قدم اول سبب یکپارچگی بیشتر اقتصادی و در قدم بعدی سبب هویت‌بخشی همسان و در فرای آن افزایش اعتبار و وجهه بین‌المللی و ایفای نقش مؤثرتر سیاسی و دیپلماتیک در عرصه بین‌المللی شود.

در باب اتحادیه اروپای سخن‌های زیادی می‌توان بیان کرد ولی به دلیل پیچیدگی‌ها و نامعلوم بودن جهان پساکرونا نمی‌توان اظهارنظری قطعی در این مورد در چنین زمانی داشت. با این حال، نگرشی خوش‌بینانه‌تر نسبت به دیگر همگرایی‌ها در نظام بین‌الملل می‌توان داشت و همگرایی منسجم‌تری را با توجه به تکیه بر فرهنگ غنی و توان اقتصادی و صنعتی بالای این منطقه پیش‌بینی کرد.

منابع

1. روستایی، مجتبی، (۱۳۹۵)، بررسی روند همگرایی در اتحادیه اروپا، تهران: انتشارات گیوا.
2. میرفرخانی، سیدحسین، (۱۳۹۴)، اتحادیه اروپا و بحران مالی: روندها و چشم‌انداز، فصلنامه سیاست.
3. رضانی، احمد، معین‌آبادی بیدگلی، حسین، (۱۳۹۸)، اقتصاد سیاسی همگرایی منطقه‌ای آسه آن، دوفصلنامه مطالعات اقتصاد سیاسی بین‌المللی.
4. دهقانی فیروزآبادی، سیدجلال، (۱۳۹۶)، اصول و مبانی روابط بین‌الملل ۲، تهران: انتشارات سمت.
5. بصیری، محمدعلی، رعیتی‌نژاد، محمدعلی، (۱۳۹۲)، دولت حاکمیت و همگرایی منطقه‌ای: مقایسه شرق آسیا و اروپا، فصلنامه تحقیقات سیاسی بین‌المللی.

دولت های توسعه گرا در برابر دولت های شکست خورده



ياسمين خلفي

کارشناس ارشد دانشکده روابط بین الملل وزارت امور خارجه

غرب و شرق آسیا مشترک تاریخی در یک دوره دوران استعمار را تجربه نموده اند و در واقع پدیده استعمار در تاریخ این کشورها ریشه داشته است و هم چنین از آنها کشورهایی جهان سومی و درحال توسعه یاد میشود. شرق آسیا با تجربه برنامه های توسعه ای مشترک و مسیرهای توسعه ای متفاوت توانست مسیر توسعه را طی کند و از رانتیر شدن نجات یابد در حالی که هنوز از کشورهای غرب آسیا کشورهای درحال توسعه و رانتیر یاد میشود. این در حالی که برخلاف غرب آسیا دارای ثروت طبیعی

از دهه ۱۹۹۰ میلادی کشورهای شرق و جنوب شرق آسیا برنامه های توسعه ای یکسان با مسیرهای متفاوتی را پیش برده اند؛ کشورهای این منطقه سریع ترین رشد اقتصادی جهانی را بنام منطقه خود ثبت کرده اند و احتمالاً تاکنون عبارت «معجزه جنوب شرق آسیا» بارها و بارها شنیده اید این درحالی است که در غرب قاره آسیا شاهد کشورهایی می باشیم که به لحاظ سیاسی و اقتصادی دولت های شکست خورده (field state) نامیده می شوند.

و منابع عظیم تجدید ناپذیری چون نفت و گاز و... که قابل صادرات و حتی مصرف داخلی باشد نمی باشند و منابع نفتی در محدوده دریای چین جنوبی تنها ۸ درصد از نیازهای کشور را چین را برطرف میکند؛ کشورهای این منطقه غالباً تولید کننده و صنعت گرا می باشند.

الگوی توسعه کشورهای شرق آسیایی ناسیونالیسم و اقتدارگرایی دولتی است. این باور وجود دارد که توسعه باید در تمامی ابعاد سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و رفاهی حاصل گردد. هرچند که بعد اقتصادی توسعه در این منطقه پررنگ تر است و این باور وجود دارد که دولت ها باید کمک های فنی و مالی به صنایع نوپا نمایند تا بتوانند وارد عرصه رقابت های جهانی شوند.

همگرایی اقتصادی منطقه شرق آسیا را باید از علل و عوامل توسعه این کشورها دانست اگر بخواهیم علت توسعه این کشور را برشمیریم مورد اول این است که این کشورها با برداشتن موانع گمرکی در منطقه و آزادسازی تجاری و مالی توانستند به توسعه نسبی و برسند؛ در اینجا کشورهای شرقی ثابت کردند که برای دستیابی به توسعه لزوماً نباید ابتدایه خودکفایی برسیم. مورد دوم داشتن مواد خام و نیروی کار ارزان است (حقوق کارگر نسبت به کشورهای توسعه یافته غربی کمتر میباشد). سومین مورد جذب سرمایه گذاران خارجی و فعالیت شرکت های چند ملیتی است. کشورهای شرق آسیا با سیاست افزایش صادرات و خدمات بسوی صنعتی شدن پیش رفتند.

اما در مورد غرب آسیا علی رقم منابع عظیم نفتی همچنان در فقر نسبی دست و پا میزنند. بی ثباتی در وضعیت خاورمیانه شاخصی جهانی و کاملاً شناخته شده در این منطقه است و میزان بالای جمعیت، بیکاری، توزیع نابرابر امکانات رفاهی و اقتصادی میان این جمعیت عظیم کیفیت زندگی شهروندان این منطقه را پایین آورده است. در تعریف کلی علاوه بر نفوذ گروهک های تروریستی که امنیت مردم این منطقه را نشانه میروند باید این نکته را نیز اضافه نمود که عدم تحقق نیازهای اقتصادی و رفاهی و اجتماعی مردم به نوعی نقض حقوق شهروندی محسوب میشود و دولت هایی که نتوانند نیازها و امنیت جامعه شهروندان خویش را برآورده سازند دولت های شکست خورده محسوب میشوند.

دولت های شرق آسیا با آغاز الگوی توسعه ای مشترک قدم در راه توسعه ی اقتصادی نهادند و در این مسیر ائتلافات سیاسی، مرزی و دریایی، تفاوت های عمده مذهبی و فرهنگی خود را در مسیر توسعه اقتصادی کشورهایشان دخالت نداده اند بدین معنا که روحیه همکاری های اقتصادی و توسعه در این منطقه سبب گردیده که سریع ترین توسعه های اقتصادی را بنام خود رقم بزنند این در حالی است که در غرب آسیا مشکلات سیاسی، ائتلافات ارضی و مرزی و ایدئولوژیکی تبدیل به یک موضوع و چالشی پویا گردیده است.

منابع

Routledge Security in Asia Pacific Series) Ralf Emmers – Geopolitics)– (۲) (۲۰۰۹) and Maritime Territorial Disputes in East Asia–Routledge

۲۰۱۹ Economic Outlook for Southeast Asia, China and India– ۲۰۱۹ TOWARDS SMART URBAN TRANSPORTATION

Southeast Asia and Everyday Political Economy Juanita Elias and– Lena Rethel Introduction Southeast

–کتاب دولت های شکننده و امنیت انسانی اثر محمود یزدان فام

–علل توسعه اقتصادی در آسیای جنوب شرقی، احمد نقیب زاده، ۱۳۹۰

عوامل موثر بر همگرایی اقتصادی کشورهای شرق آسیا با تاکید بر نقش ژاپن فصلنامه پژوهشی اقتصادی سال پانزدهم شماره ۵۷ تابستان ۱۳۹۴ ص ۷۴-۳۹ ناهید پوررستمی



معرفی کتاب

تحلیل کتاب لویاتان از توماس هابز



الهه زارع

کارشناسی علوم سیاسی دانشگاه شیراز

ترجمه حسین بشیریه

لویاتان به یک غول عظیم الجثه و هیولایی اشاره می کند که از دریا کشیک می دهد و مانندی ندارد. نام لویاتان از باب ۴۱ کتاب ایوب، در تورات گرفته شده است. لویاتان شاید تا پیش از این به عنوان یک غول شناخته شده بود اما از این پس او قرار است نشانه ای از آغازگری تجدد در تفکر سیاسی اروپا باشد. به جهت اینکه قصد دارد به مردم بفهماند که این مردم هستند که سرنوشت سیاسی و اجتماعی خود را اگر بر پایه رفتار عقلایی انتخاب کنند، اعتلا نصیب جامعه آن ها می شود.

کتاب لویاتان اثر توماس هابز در سال ۱۶۵۱ به زبان انگلیسی در لندن انتشار یافت. این کتاب دارای ۴ بخش است:

۱. در باب انسان که به انسان و راه های شناخت توسط او و دین و قوانین طبیعی و قرارداد انسان ها می پردازد.

۲. در باب دولت که در مورد علل ایجاد دولت و شیوه حکومت و اتباع و قوانین مدنی و محدودیت های دولت بر افراد و مجازات ها و در آخر سلطنت خداوند در عرصه طبیعت بحث می کند.

۳. در باب دولت مسیحی که به اصول سیاست مسیحی و قدرت کلیسا و حقوق و اختیارات حکومتی خداوند اختصاص دارد.

۴. در بابا مملکت ظلمات که هابز در آن مقوله هایی چون دین و حکومت دینی را ظلم هایی می داند که بر مردم شده و در جایی دیگر از کسانی که از این دو مقوله سود برده اند صحبت به میان می آورد و آن را بررسی میکند.

به طور کل کتاب مذکور را می توان یکی از مبانی سکولاریسم و نظریه قرارداد اجتماعی دانست که اصل و اساس آن بر پایه ایجاد دلهره در میان انسان است.

توماس هابز برای بار نخست در کتاب خود به مقوله حق طبیعی انسان می پردازد و آن را در مقابل قانون طبیعی قرار می دهد و راه احقاق حق طبیعی انسان را فقط در ایجاد جامعه مدنی و دولت می داند. او در لویاتان مقوله قرارداد اجتماعی را نیز مطرح میکند که به وسیله آن تغییر بزرگی در نوع روابط اجتماعی ایجاد می شود. از دید او انسان ها با تکیه بر توافق و قرارداد می توانند بر اصول مورد توافق خود مشروعیت بخشند. در شرح این قرارداد باید اشاره نمود که این قرارداد بر اثر ترس انسان است که شکل میگیرد. زیرا او با استنباط از وضعیت طبیعی انسان که زندگی اش همراه با خشونت همیشگی بوده و بنا بر خویشستن خواهی بی حد و مرز خود، به جهت تمایل و فراوانی به جلال، موجب می شود تا انسان ها همواره در حال جنگ و ستیز باشند. همچنین عنوان میکند از آن جایی که انسانها نسبت به یکدیگر بی اعتماد هستند، بر دامنه این ستیزها افزوده میشود.

هابز وضعیتی را طبیعی می گوید که در آن هیچ قدرت و قانونی حاکم نباشد. بلکه هر کسی نسبت به هر چیزی حق دارد اما در چنین

وضعیتی ترس دائم که ناشی از نبودن امنیت است حکم فرما می شود و خطر مرگ و خشونت همه افراد یک جامعه را تهدید میکند و دلیلی بر رخت بر بستن آرامش از زندگی اجتماعی خواهد شد. به همین دلیل هابز، وضعیت طبیعی را جنگ همگانی میداند تا جایی که او برای این شرایط از جمله «انسان، گرگ انسان است» بهره می برد. (این جمله از نمایشنامه ایسناریا نوشته پلوتوس، نمایشنامه نویس و نویسنده روم باستان است).

در جای دیگر کتاب می توان دریافت که باور هابز بر این بود که قراردادهای اجتماعی که بستگی به کارایی حکومت در حفظ امنیت دارد، خود مردم نوع حکومت را انتخاب میکنند. هابز با نوع مطلق بودن حاکمیت مخالف است و آشکاری داشت و مطلق بودن را در اصل وجود حکومت می دانست.

توماس هابز دولت را اینگونه تعریف میکند: دولت عبارت است از شخصی که جمع کثیری از آدمیان به موجب عهد و پیمان با یکدیگر، خودشان را یک به یک مرجع اعتبار و جواز اعمال او ساخته اند تا اینکه او بتواند تمامی قوا و امکانات همه آن ها را چنانکه خود مقتضی می بیند، برای حفظ آرامش و امنیت و حراست عمومی به کار ببرد.

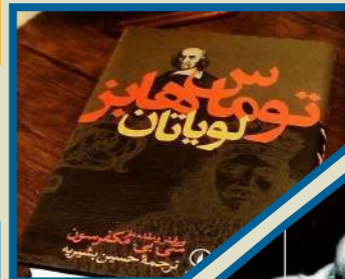
از این رو تشبیه حکومت به لویاتان به قدرت اقاها آن بر میگردد. هابز بر اساس این تمثیل میگوید که بلند پروازی بر خلاف واقع بینی است و مرد خردمند باید برای حفظ جان خود از حکومتی به هیبت لویاتان اطاعت کند.

هابز در لویاتان به بهره برداری از تمثیل های ابزاروار و اندام وار دولت را همچون انسان مصنوعی قلمداد میکند، که ممکن است دچار انواع بیماری ها شود و یکی از علایق اصلی هابز تشریح کالبد و بیماری های آن است. هابز همچنین در تحلیل ماهیت قدرت آن را همچون پدیده ای فراگیر می داند که اساس کل زندگی اجتماعی را تشکیل می دهد و حوزه های مختلف زندگی مانند علم و دانش همگی در پرتو آن شکل میگیرند و با آن هم ذات هستند.

مهم ترین نقد وارده بر کتاب لویاتان: تفکر های مطرح شده در این کتاب می تواند موجب حکومت های اقتدار گرا شود و برای حکومت های اقتدار گرای موجود و رفتارهای آنها، توجهی محسوب گردد؛ مقوله ای که نشان از تفکر مطلق گرایی هابز دارد.

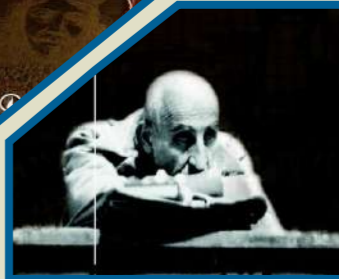
تحلیل کتاب لویاتان از توماس هابز

۶۱



تحلیل کتاب کودتا

۶۲



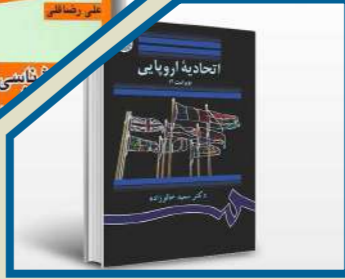
جامعه شناسی نخبه کشی

۶۳



تحلیل کتاب اتحادیه اروپایی

۶۴



تحلیل کتاب کودتا خاطرات کرمیت روزولت از ۲۸ مرداد



امیر حسین فدائیان شیرازی

چکیده کامل

کتاب کودتا خاطرات کرمیت روزولت از کودتای ۲۸ مرداد چاپ و نشر ثالث و ترجمه محسن عسگری می باشد .

کرمیت روزولت جونیور یک افسر اطلاعاتی آمریکایی بود که در طول جنگ جهانی دوم در دفتر خدمات استراتژیک خدمت میکرد. روزولت به تشکیل دوستان آمریکایی خاورمیانه پرداخت و بعداً نقش اصلی را در تلاش های اژانس اطلاعات مرکزی برای براندازی محمد مصدق رهبر منتخب مجلس ایران در سال ۱۹۵۳ بازی کرد

خاطرات روزولت مفاهیم مهمی از شکل گیری و رخداد کودتای ۲۸ مرداد در ایران را بیان میکند.

تعریفی داستانی و هویتی دغلكار از سوی نویسنده مشهود است دیدگاه و تفکرات جریان های سیاسی در مقابله با ایران روایتی سیاسی و تاریخی را پدید آورده است.

واژه کودتا در فرهنگ معین به معنی ساقط کردن حکومت ای به طور ناگهانی از طریق نیروهای نظامی می باشد . عکس روی جلد کتاب کودتا مصدق را پیرمردی با نگاهی گیرا و متاثر نشان می دهد. چین خوردگی های پیشانی، ابروهای گره خورده و دستای زیر چانه او نشانی از ناکامی اش را بیان می کند.

ماجرا از چهارم تیر ۱۳۳۲ و با اظهار نگرانی روز و درباره سرانجام تصمیماتی که قرار است برای ایران اتخاذ کنند آغاز می شود . در ادامه طی ۱۳ فصل خواننده با روایت داستانی خاطرات این روز از روزهای پر التهاب مرداد ۳۲ تا تبعید مصدق به احمدآباد را می خواند . یکی از نکات جالب این کتاب همراه کردن هر فصل با شعر و جمله ای از بزرگان ادب ایرانی و خارجی همچون خیام سعدی و ویلیام شکسپیر و غیره است این جملات و تذکره ها که به نوعی تکمیل کننده حال و هوای روایت آن فصل است . خواننده را پیش از ورود به روزهای داغ مرداد ۳۲ از نگاه روز ولت نسبت به آنچه قرار است بخواند آماده می کند. در بخشی از این کتاب از زبان روزولت می خوانیم : مصدق سخنور جیره و مقتدری بود و قدرت عجیبی در سخنوری داشت نقطه قوت وی تهییج افکار عمومی با ارائه سخنرانی های آتشین بود. او قادر بود آنچنان جمعیت را به هیجان در آورد یا به جمعیتی دعاگو تون شوند یا چون هیولایی خشمگین و خروشدند. صحبت ها و شعارهای اقرار آمیزش به سرعت مقبولیت می یافت و سخنان آتشین جمعیت را به مرز جنون می کشاند.

با وجود اینکه روز ولت خود عضو اصلی در کودتا بوده است دیدگاهی آمیخته با نفوذ و دخالت را به طور غیر مستقیم

جامعه شناسی نخبه کشی



الهه اسدپور

کارشناسی علوم سیاسی دانشگاه شهید چمران اهواز

ایجاد محدودیت برای پیروان کسروی.

و تصویب قانون انتخاباتی جدید که در آن زنان همچنان از حق رای محروم بودند.

علی رضا قلی در جامعه شناسی نخبه کشی اشاره ای هرچند کوچک به این اقدامات اشتباهی که این سیاستمداران نامی ایران مرتکب شده اند و تاثیر آنها در شکل گیری روند تاریخ ایران بیان نمیکنند. اما تاریخ کوچکترین تصمیم این نخست وزیران را ثبت کرده و مورد قضاوت خود قرار میدهد.

قطعا در میان نخست وزیران ایران هستند کسانی که تاریخ صدرازشان پر از نقاط روشن و خدماتی بزرگ است. مردانی چون امیرعباس هویدا.

اما این اثر قطعاً ویژگی های مهمی نیز داشته است که تاکنون، چندین سال تجدید چاپ شده و برای اهل مطالعه قابل احترام است. بارزترین ویژگی مثبت این اثر این است که ما را با بخشی از حقیقت جامعه ای که در آن زندگی می کنیم بی پرده روبه رو می کند. جامعه ای که قدر و ارزش وجود نوابغ خود را نمی داند و آنها را مورد بی مهری قرار داده و طرد می کند. نخبه کشی در تمام سطوح جامعه سال های سال است که رواج دارد و کسی برای ریشه کن شدنش تلاشی نمی کند. مشکلی که علاوه بر قدرت حاکمه توده مردم هم برای از بین بردن آن تلاش نمی کنند و اهمیتی برای گوهر وجودی نوابغ و نخبگان خود قائل نیستند. مردم این سرزمین از گذشته تا کنون به اشکال مختلف از این مهمان ناخوانده (نخبه کشی) ضربه خورده و میخورند.

نخبگانی همچون دکتر مصدق که مانند پلی به سوی آزادی و دموکراسی عمل کرد و درک و مفهوم دموکراسی را که در انقلاب مشروطه وارد کشور شده بود احیا کرد؛ که تا همین امروز نیز با وجود گذشت سالهای سال مردم زندگی و فعالیت های سیاسی او را به خوبی نمیشناسند، و با سیاست هایش آشنایی ندارند.

چنین جامعه ای که نخبگان خود را طرد میکند محکوم به عقب ماندگی و پسرفت است و علی رضا قلی این پدیده شوم را به خوبی بیان میکنند.

در این اثر از این منابع استفاده شده است:

۱_ جامعه شناسی نخبه کشی، علی رضاقلی

۲_ تاریخ مشروطه، احمد کسروی

۳_ سرکوب و کشتار دگر اندیشان مذهبی در ایران، جلد اول، سهراب نیکووصفت

۴_ مصدقو مبارزه برای قدرت در ایران، محمدعلی همایون کاتوزیان

۵_ ایران بین دو انقلاب، یرواند آبراهامیان

یکی از بارزترین ویژگی ها در تشخیص آثار معیار از منابع و آثار غیر معیار، دور بودن تحقیق از قصد و غرض ها، علایق و نظرات شخصی نویسنده است. در روند تحقیق در مسائل مهم و چالش برانگیز تاریخ و زندگی سیاستمداران ایران، تا جایی که می توانیم باید بی طرفانه و غیر جانبدارانه اثرمان را به مرحله آخر خود برسانیم؛ تا بتواند ارزش قرار گرفتن در دسته منابع معیار دانشگاهی را داشته باشد.

در جریان مطالعه کتاب جامعه شناسی نخبه کشی، اثر علی رضاقلی، اولین مسئله ای که در ذهن شکل می گیرد، این است که این کتاب نمی تواند یک تحقیق معیار دانشگاهی باشد؛ چرا که در تمام مباحث تحقیق با نظرات شخصی نویسنده روبرو هستیم. نظری که می توان گفت با عینک احساس چشم را بر منطق بسته است.

از جمله مطالبی که ذهنم را به خود مشغول کرد این عقیده نویسنده بود که از میان تمامی نخست وزیرانی که ایران قبل و بعد از انقلاب مشروطه به خود دیده است، تنها سه نفر از آنان (دکتر مصدق، امیرکبیر و قائم مقام) سیاستمدارانی شریف، دانا، آگاه و برای جامعه مفید بودند و باید خط قرمزی بر اسامی و خدمات سایر نخست وزیران بکشیم. نکته ای که وجود دارد این است که محقق تنها نقاط قوت و خدمات این نخست وزیران را دیده و هیچ اشاره ای به اقدامات و تصمیمات اشتباه آنها نمیکنند.

قطعا شخصیت های بزرگی چون دکتر مصدق و امیر کبیر اشتباهات بزرگی نیز داشته اند، همانطور که میگویند: اشخاص هر چه بزرگتر باشند اشتباهاتشان نیز بزرگ و ویرانگر است. اما علی رضاقلی هیچ اشاره ای به آنها نکرده و تاثیرات سو این اقدامات را در تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران نادیده گرفته است.

در اینجا به طور مختصر اشاره ای میکنیم به این تصمیمات و اقدامات دکتر مصدق و امیرکبیر:

اولین و بزرگترین اشتباه امیر این بود، که برای اینکه ناصرالدین میرزای ۱۸ساله را به سلطنت برساند، در پی تبنانی با نیروهای مذهبی عرصه را برای کشتار و سرکوب بابیان مهیا نمود، آنها نیز زمینه مهیا شده برای نابودی بدعت بابیت را مغتنم شمرده و ناصرالدین شاه هم مورد قبول و وثوق آنها قرار گرفت.

یکی دیگر از قبایح و زشتی هایی که در دوران صدارت امیرکبیر اتفاق افتاد؛ چگونگی کشتار بابی و بهائیان بود. از جمله ۷تن از سران بابی که به قرمان امیر دستگیر و اعدام شدند و جنازه های آنها سه شبانه روز در سبزه میدان مجاور قصر شاه در معرض تماشا و هرگونه اهانت قرار گرفتند.

قطعا این اقدامات توسط تاریخ قضاوت شده و به عنوان نقطه تاریکی در طول سه سال صدراعظمی او باقی میماند.

دکتر مصدق نیز کارنامه سیاسی اش از این اقدامات شتابزده و اشتباهاتی از این دست مبرا نیست. اقداماتی نظیر:

آزاد کردن ۲۸ نفر از قاتلان و محکومان گروه فدائیان اسلام از جمله قاتل رزم آرا.

مقدمه

سنگ بنای اتحادیهٔ اروپایی کنونی بیش از نیم قرن پیش با تأسیس «جامعهٔ زغال و فولاد اروپا» در سال ۱۹۵۱ به وسیله شش کشور بنیان گذار آلمان، فرانسه، ایتالیا، بلژیک، هلند و لوکزامبورگ در پاریس بنا نهاده شد. هدف از آن هماهنگ کردن سیاستهای تولید زغال و فولاد کشورهای عضو بود. روند وحدت اروپا با امضای معاهدهٔ رم و ایجاد «جامعهٔ اقتصادی اروپا» و «جامعهٔ انرژی اتمی اروپا» در ۲۵ مارس ۱۹۵۷ شتاب بیشتری گرفت. با امضای پیمان ماستریخت در دسامبر ۱۹۹۱، اتحادیه اروپا شکل گرفت و جانشین جامعه اروپا شد. اتحادیه اروپا با تأسیس خود برای اولین بار مفهوم شهروند اروپایی را به وجود آورد و هدف از آن، افزایش همکاریهای بین دولتی در امور مالی و اقتصادی، همچنین ایجاد سیاست خارجی و امنیتی مشترک و همکاری در امور قضایی و داخلی کشورهای عضو بود. پیمان آمستردام در سال ۱۹۹۷، علاوه بر مذاکرات صورت گرفته بین سران اروپایی به منظور همگرایی بیشتر در بین ۱۵ عضو اتحادیه، برنامه گسترش اتحادیه به سوی شرق و جنوب اروپا و زمینه سازی برای الحاق ۱۰ عضو جدید در ماه مه ۲۰۰۴ در این نشست مورد بررسی و تبادل نظر قرار گرفت.

در عین حال، مفاد پیمان لیسبون ۲۰۰۹ که تحت عنوان معاهده اصلاحات اتحادیه اروپا از آن نام برده می شود، از اول دسامبر ۲۰۰۹ در ۲۷ کشور عضو اتحادیه اروپا رسماً به اجرا درآمد. براساس معاهده لیسبون ریاست گروهی جایگزین نظام فعلی خواهد شد. توضیحات فوق بر ضرورت انتشار کتاب اتحادیه اروپایی را آشکار می کند. این کتاب ضمن شناساندن جایگاه اتحادیه اروپا و نوع ساختار نهادی و عملکرد اتحادیه در درون خود و در سطح بین المللی به صورت روان و ساده، می تواند به گنجینهٔ علمی دانشجویان و علاقمندان به مسائل اروپایی کمک کند.

درباره اثر

این کتاب که توسط سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهی(سمت) در زمستان ۱۳۸۳ و به ترتیب چاپ چهارم تابستان ۱۳۹۰ (ویراست دوم) و چاپ ششم بهار ۱۳۹۴ منتشر کرده است، به تحولات اروپا در سالهای بعد از جنگ دوم جهانی که منجر به تشکیل اتحادیه اروپایی بعنوان نهاد بین الدولی شد پرداخته است. از نظر نویسنده، حرکت گام به گام اروپا برای دستیابی به وحدت، بیانگر تمایل دائمی کشورهای عضو اتحادیه اروپا در دستیابی به وحدت سیاسی، اقتصادی و پولی واقعی، پایدار و مستحکم است. در این راستا، سیاستهای اتخاذ شده طی دوره های متعدد، از سوی کشورهای عضو نقد و ارزیابی شده و اعضا به بازسازی و تصحیح سیاستهای اتحادیه پرداخته اند تا به این طریق فرآیند وحدت اروپا عملی شود. نویسنده در قسمت مقدمه کتاب، محدود زمانی نوشتار خود را به تحولات اروپا در سالهای بعد از جنگ جهانی دوم که ساختارهای اتحادیه ای را در دهه های ۵۰ تا ۸۰ میلادی به تدریج شکل داده است اختصاص می دهد و در ادامه به تحولات و رویدادهای دهه ۹۰ و سالهای آغازین قرن بیست و یکم تا ابتدای سال ۲۰۱۰ را مورد بررسی قرار می دهد.

تحلیل کتاب اتحادیه اروپایی



فرهاد نbgانی

دانشجوی مطالعات اروپا- دانشگاه خوارزمی تهران

کتاب حاضر در ۶ بخش تنظیم شده است. بخش اول (روند تاریخی شکل گیری اتحادیه اروپایی و اصلاحات ساختاری در آن) شامل دو فصل است؛ در فصل اول به «روند تاریخی شکل گیری اتحادیه اروپایی» و در فصل دوم به «قانون اساسی اروپا: اصلاحات ساختاری در اتحادیه اروپایی» پرداخته شده است. بخش دوم آن تحت عنوان (ساختار تشکیلاتی و نهادهای اصلی اتحادیه اروپایی) مشتمل بر ۴ فصل است؛ در فصول اول، دوم، سوم و چهارم به ترتیب مباحثی از جمله؛ «ساختار شورای اتحادیه اروپایی» ، «ساختار کمیسیون اروپایی» ، «جایگاه پارلمان اروپایی» و «سایر نهادهای مهم اتحادیه اروپایی» مورد بررسی و معرفی قرار گرفته اند. بخش سوم با موضوع (سیاست خارجی مشترک اتحادیه اروپایی و روابط خارجی اتحادیه با شرق اروپا و آمریکا) است و سه فصل را به ترتیب با عناوین «سیاست خارجی مشترک اتحادیه اروپایی»، «روابط اتحادیه اروپایی با شرق اروپا: روند گسترش اتحادیه» و «روابط اتحادیه اروپایی با آمریکا: مناسبات فرآتلاتیکی» به خود اختصاص داده است. نویسنده در ادامه و برای شرح مناسبات تجاری و اقتصاد اتحادیه در سطح اروپا و بین الملل، بخش چهارم را با موضوع (جایگاه و قدرت اقتصادی و پولی اتحادیه اروپایی) مورد مطالعه قرار داده که شامل دو فصل است. در فصل اول «قدرت اقتصادی و تجاری اتحادیه اروپایی» و در فصل دوم به «وحدت اقتصادی پولی اروپا» می پردازد. یخش پنجم (سیاست ها و ساختار دفاعی و امنیتی در اروپا) مورد بررسی قرار می گیرد که فصل اول آن به «سیاستهای دفاعی و امنیتی در اروپا» و فصل دوم «سیاستهای دفاعی و امنیتی در اتحادیه اروپایی» چهارچوب بندی می شوند. همچنین در آخر، به لحاظ اهمیت جایگاه ج.ا.ایران و کشورهای عضو اتحادیه اروپا از نگاه اقتصادی، نویسنده بخش ششم را با عنوان (روابط جمهوری اسلامی ایران با اتحادیه اروپا) و در قالب ۲ فصل به ترتیب «روابط سیاسی جمهوری اسلامی ایران با اتحادیه اروپا» و «روابط اقتصادی ـ تجاری جمهوری اسلامی ایران با اتحادیه اروپایی» را مورد شرح قرار می دهد.

معرفی اثر

بخش اول

روند شکل گیری اتحادیه اروپایی: نویسنده در آغاز برای ورود به محث نگاهی اجمالی به تاریخ همگرایی اروپا دارد و اشتراک نسبی در فرهنگ، دین، زبان، نژاد، هنر، ادبیات و نوع نگرش نسبت به مسائل انسانی از جمله حقوق بشر، اشتراک در نظام اقتصادی و تجاری، اشتراک در نظامهای سیاسی اعم از امپراتوری، سلطنتی، پارلمانی و لیبرال دموکراسی جملگی مسائلی هستند که آنها را برمی شمارد. در ادامه به عناصری که موجب پیشرفت همگرایی می شود، و همکاری را از یک بخش به بخشهای دیگر را سرایت می دهد اشاره می کند؛ برای مثال، همکاری تجاری و اقتصادی مشترک، شرایط حقوقی، قانونی و اجتماعی خاصی را می طلبد. به طور کلی می توان گفت دهه ۹۰، نقطه عطفی در تاریخ همگرایی اروپا بود. گسترش همگرایی به حوزه های سیاسی، امنیتی ـ دفاعی و مسائل داخلی ـ اجتماعی، تمییق و تثبیت همکاری در حوزه های یاد شده و سرانجام گسترش هدفمند اتحادیه به شرق، از جمله مهم ترین مشخصه های این هم

گرایی در این مقطع زمانی است.

فرهاد

قانون اساسی اروپا:اصلاحات ساختاری در اتحادیه اروپایی: متن پیش نویس قانون اساسی اروپا منعکس کننده یک اروپای چند سرعتی بود که در واقع منازعه اصلی بین کشورهای بزرگ و کوچک در درون اتحادیه اروپا به شمار می رفت. اروپا در رویدادهای چندسال اخیر نشان داده است که در موضوعاتی همچون ریاست شورای اروپا، کمیسیون اروپا، اتخاذ تصمیم براساس اکثریت خاص، سیاست خارجی، نام اتحادیه و مذهب اختلافات اساسی دارد. براساس مطالب این فصل، قانون اساسی اروپا تعیین می کرد که چه کشورهایی حق دارند اعضای کمیسیون اروپا را معرفی کنند.

همچنین، مفاد پیمان لیسبون که به آن معاهده اصلاحات اتحادیه اروپا هم می گویند از اول دسامپر ۲۰۰۹ در ۲۷ کشور عضو اتحادیه اروپا رسماً به اجرا درآمد. تقریباً تمامی تصمیمات اتحادیه اروپا که به صورت قوانین در کشورهای عضو جاری خواهد شد، از این پس با رای اکثریت در پارلمان اروپا به تصویب می رسد.(ص ۶۷)

بخش دوم

ساختار شورای اتحادیه اروپایی: شورای اتحادیه اروپا یک نهاد بین الدولی و مرجع اصلی و نهایی تصمیم گیرهای سیاسی و قانون گذاری در اتحادیه اروپاست. در زیر مجموعه آن دو شورا وجود دارد؛الف)شورای سران اروپا، ب) شورای وزیران؛ تعیین خط مشی های کلان اروپایی و هدایت سیاسی اتحادیه به مسیر مطلوب و حل و فصل موضوعات مورد اختلافات نهادهای اروپایی از اهم وظایف شورا است.

کمیسیون اروپایی: درواقع، کمیسیون اجرایی اتحادیه اروپا به مثابه قوه مجریه این اتحادیه محسوب می شود که درعین حال بودجه سالیانه اتحادیه را تنظیم و در نشست های کمیسیرهای کشورهای عضو تصویب می کند. علاوه بر این، کمیسیون بعنوان هماهنگ کننده و حافظ معاهدات و نظارت بر اجرای مسئولیت های دیگر نهادها را جزء وظایف خود می داند(ص ۹۲).

پارلمان اروپا: به عنوان یک نهاد فراملیتی دموکراتیک که حاصل رأی شهروندان اروپایی در انتخاب نمایندگان پارلمان شناخته می شود. وظایف اصلی پارلمان عبارتند از: قانونگذاری در چهارچوب اتحادیه اروپایی، دارای اختیار در ایجاد تغییرات و اضلاحات در بودجه اتحادیه و در کنار کمیسیون اروپا به عنوان یک نهاد نظارتی در نظر گرفته می شود(ص ۹۹- ۹۸).

سایر نهادهای مهم اتحادیه اروپایی: ازنظر نویسنده، یکی از مراجع مهم که موجب قوام و دوام اتحادیه اروپا شده و از ابتدای تشکیل آن را همراهی می کرده و مشابه آن در سازمانهای منطقه ای وجود ندارد دیوان دادگستری اروپایی است. دیوان اروپا از سوی کشورهای عضو، نهادهای اروپایی و همچنین اشخاص حقیقی و شرکتها می تواند استفاده شود. همچنین، دیوان محاسبات اتحادیه اروپا که جزئی از نظام حقوقی این اتحادیه است با معاهده ماستریخت در سال ۱۹۹۲ارسماً کار خود را آغاز کرد. این دیوان مسئولیت حسابرسی و بازرسی در کل اتحادیه اروپا را به عهده دارد. نویسنده در بخشی دیگر از فصل حاضر عنوان می کند، یکی دیگر از نهادهای که زمینه ساز اجماع در موضوعات پولی و مالی اتحادیه است بانک مرکزی اروپایی می باشد. هدف از تشکیل این سازمان هماهنگ ساختن سیاستهای ارزی بانکهای مرکزی کشورهای اروپای غربی، برقراری مناسبات نزدیک تر در زمینه مبادلات ارزی میان این کشورها، هموار ساختن راهی برای استقرار ارز و واحد و تعیین سیاست مشترک پولی در پهنه بازار مشترک اروپا بود.

بخش سوم:

سیاست خارجی مشترک اتحادیه اروپایی: دستیابی به سیاست خارجی و امنیتی مشترک یکی از اهدافی است که اتحادیه اروپا در نشستهای اخیر، در صدر برنامه های کاری خود قرار داده است.

در گذشته بنیاد سیاست خارجی اتحادیه اروپا، مبتنی بر دو عامل اقتصاد و تجارت با دیگر کشورها بود و اتحادیه بیشترین تحرک در روابط خارجی خود را بر محور اقتصادی تنظیم می کرد. در واقع، یکی از مهمترین موضوعات پیمان لیسبون(۲۰۰۷) بررسی موضوع سیاست خارجی و امنیتی مشترک توسط اعضای اتحادیه اروپاست، اما تاکنون سازوکارهای آن مورد پذیرش اعضا قرار نگرفته است.

نویسنده بر این عقیده است که ضعف نتایج سیاست خارجی مشترک مربوط به ناکافی بودن آمادگی سیاسی کشورهای عضو می شود.

روابط اتحادیه اروپایی با شرق اروپا:روند گسترش اتحادیه: در ارتباط با الحاق اعضای جدید، آلمان تحت تأثیر منافع ژئوپولیتیک خویش و سیاست سنتی نگاه به شرق به دنبال وارد ساختن کشورهای اروپای مرکزی و شرقی، یعنی مجارستان، لهستان، چک و اسلواکی به درون اتحادیه اروپا بود و فرانسه از الحاق قبرس و مالت(درحوزه مدیترانه) پشتیبانی کرد و انگلستان خواهان الحاق کشورهای بالتیک بود. **روابط اتحادیه اروپایی با آمریکا: مناسبات فرآتلاتیکی:** انجام اقدامات مشترک در خصوص بحرانهای فزاینده در جهان از قبیل تهدید به اشاعه سلاحهای کشتار جمعی، وضعیت کشورهای سابق بلوک شرق، جنگ در بوسنی و به دنبال آن جنگ در کوزوو در قلب اروپا و نیز وضعیت بحران خاورمیانه و فرایند صلح شکننده آن نیاز به همکاری نزدیک تر اتحادیه اروپا با آمریکا را بیش از گذشته نشان می داد. «همکاری فرا آتلاتیکی بین اتحادیه اروپا و امریکا»، «مشارکت و همکاری در زمینه سیاست خارجی» و «روابط اقتصادی ـ تجاری اروپایی و امریکا» مباحث اصلی این فصل هستند.

بخش چهارم

قدرت اقتصادی و تجاری اتحادیه اروپایی: «واقعیت و توان اقتصادی اتحادیه اروپایی در سطح جهان و حجم سرمایه گذاریهای خارجی اتحادیه» و «آمارهای سرمایه در گردش بزرگ ترین شرکت های اروپایی» در محدود زمانی مورد نظر نویسنده (از زمان همگرایی اروپایی در چهارچوب نهادهای بین الدولی تا سال ۲۰۱۰) در این فصل بررسی می شوند. در واقع، می توان گفت از میان شرکای تجاری مهم اتحادیه اروپا، ایالات متحده امریکا به طور سنتی مهم ترین شریک تجاری این منطقه است(ص ۲۰۵).

وحدت اقتصادی پولی اروپا: جریان یافتن یورو و نیل به پول واحد نماد هویت مشترک اروپا و سمبل وحدت اروپاست. مروری بر مراحل مقدماتی و پایانی وحدت پولی اروپا و معیارهای همگرایی در بخش اقتصادی، مزایای نتیجه بخش وحدت پولی اروپا، رقابت یورو و دلار در معاملات پولی و همچنین آثار یورو بر تجارت خارجی ایران، اهم نکات مورد مطالعه اند.

بخش پنجم

سیاستهای دفاعی و امنیتی در اروپا: از بین مجموعه نظامهای امنیتی در اروپا، پیمان ناتو، اتحادیه اروپای غربی و کنفرانس امنیت و همکاری اروپا موفق ترین تشکیلات در تأمین صلح و ثبات در اروپا بوده اند.

امروزه مسائلی چون جنایتهای سازمان یافته، تروریسم، حمل غیرقانونی سلاح، قاچاق مواد مخدر، شبکه های انتقال غیر قانونی افراد، محیط زیست، مهاجرتهای غیر قانونی، پناهندگی و فرار مغزها در چهارچوب امنیتی قرار می گیرد، زیرا مستقیماً در امنیت ملی کشورها تأثیر می گذارد(۲۳۱). **سیاستهای دفاعی و امنیتی در اتحادیه اروپایی:** یکی از مسائل عمده ای که اتحادیه اروپا با آن دست به گریبان است فقدان سیاست دفاعی و امنیتی روشن و فعال است. «امنیت اروپا در پرتو اتحادیه اروپای غربی»، «مواضع انگلیس ـ آلمان و فرانسه» و «تلاش های اروپایی ها برای ایجاد ارتش مشترک» از نکاتی است که نویسنده به آنها اشاره می کند.

اساساً، امنیت اروپا در عرصه بین الملل متأثر از عدم وجود ثبات منطقه ای و داخلی در بخشهایی از جهان همچون خاورمیانه، شمال آفریقا و کشورهای تازه استقلال یافته در اروپای مرکزی و شرقی و شوروی سابق است.

بخش ششم

روابط سیاسی جمهوری اسلامی ایران با اتحادیه اروپایی: از نظر راهبردی، ایران در مرکز ذخایر انرژی جهان واقع است. لذا

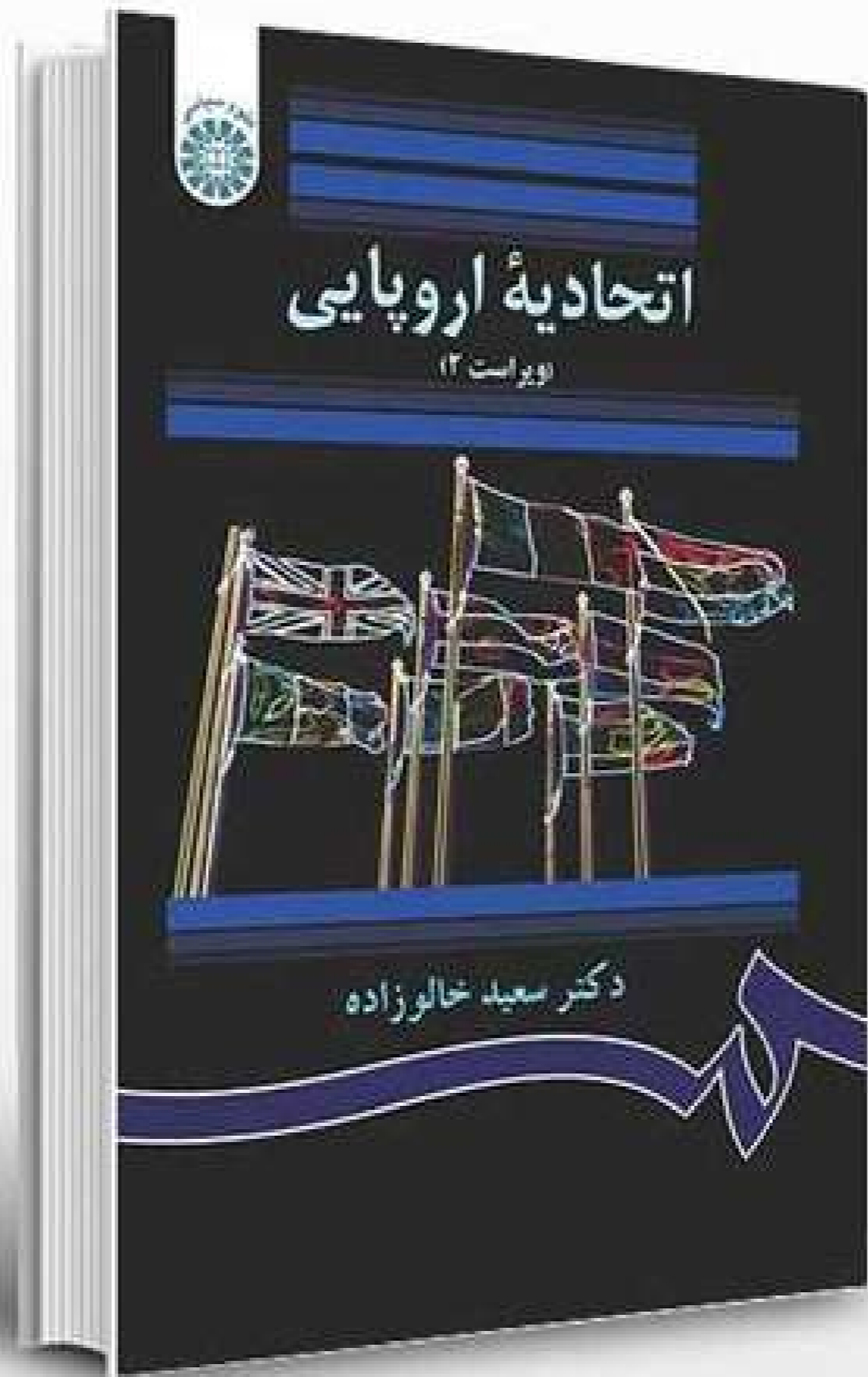
موقعیت ژئواستراتژیک ایران در منطقه برای اروپاییها پوشیده نیست. نویسندگان معتقد است که اتحادیه اروپا علاقه مند به معرفی خود به عنوان یک بازیگر عمده در تحولات منطقه ای است و به دنبال این است که جایگاه خود در بین کشورهای منطقه را به عنوان یک همسایه قدرتمند تقویت کند. نویسندگان در فصل حاضر محورهای مورد بحث خود را به اهمیت برقراری روابط اتحادیه و ج.ا.ایران، مروری بر روابط ج.ا.ایران و اتحادیه در بعد از انقلاب اسلامی ایران در دو دور گفتگوهای انتقادی و سازنده و همچنین تحت تأثیر قرار گرفتن روابط بین دو طرف بر سر مسئله فعالیت هسته ای ایران را ذکر می کنند.

روابط اقتصادی - تجاری جمهوری اسلامی ایران با اتحادیه اروپایی: توسعه اقتصادی از اولویتهای ج.ا.ایران در دو دهه گذشته بوده و این روند همچنان ادامه دارد. بررسی آمارهای روابط تجاری دو طرف در بعد از انقلاب ج.ا.ایران تا قبل از مسئله فعالیت هسته ای ایران و ذکر موانع، چالشها و فرصتهای فراروی همکاری در حوزه های سیاسی و اقتصادی و همچنین معرفی فرصتهای روابط ایران با اتحادیه اروپایی، از اهم موارد است که در این فصل به طور مختصر شرح داده می شوند.

نقد اثر

نقد محتوایی: کتاب حاضر از حیث محتوایی و محدوده زمانی، سالیهای بعد از جنگ جهانی دوم و تا سال ۲۰۱۰ در اروپا را روایت می کند؛ که زمینه ساز شکل گیری ساختارها و تدوین فرآیندها، جهت نزدیکی دولت - ملتهای اروپای غربی به همدیگر و ایجاد همگرایی بیشتر را در قالب نهادهای بین الدولی اروپایی شده است. بدین ترتیب نکاتی می توان در خلال مباحث کتاب و در جهت رفع اشکال به آن اشاره کرد به شرح ذیل است؛ نخست، نویسندگان در ابتدای فصل چهارم از بخش دوم معتقد است که دیوان دادگستری اروپایی نمونه بی نظیر است که مشابه آن در سازمانهای منطقه ای وجود ندارد؛ در واقع، وجود دیوان دادگستری آفریقایی در سازمان منطقه ای اتحادیه آفریقایی، همکاری دادستان های کل در بین اعضا سازمان شانگهای به عنوان نهاد منطقه ای و همچنین نهادهای حقوقی - قضایی منطقه ای دیگر، ردی بر این مدعاست. نکته دوم، آنکه در خلال مرور مباحث کتاب به ادعای نویسندگان «جام مونت» رئیس جمهور وقت ایالات متحده آمریکا در سال ۱۹۵۴ بوده است؛ طی بررسیهایی که انجام گرفت شخصیتی با این نام در سمت ریاست جمهوری آمریکا وجود ندارد (ص ۱۶۲). سوم، در مبحث قدرت اقتصادی و تجاری اتحادیه اروپایی، جدول سهم تولید ناخالص داخلی جهان (۲۰۳۰-۱۹۹۵) و ارجاع دهی آن به مجله The Economist، بنظر می رسد این جدول یک آینده پژوهی است و احتمالاً با تحولات جهانی این ارقام تغییر کند و نمی توان به آن استناد کرد. در عین حال، نپرداختن و توضیح ندادن داده های به کار رفته در جدول از غنای موضوع کاسته است (ص ۱۹۸). نکته آخر این است که در بخش ششم کتاب شاهد تکرار متن و ارجاع دهی پاورقی از فصل اول (بعضا ۲ و یا ۳ پارگراف) و ذکر آنها در فصل دوم هستیم. در واقع، شاید اگر نویسنده محترم بخش ششم را به دو فصل با عناوین «روابط سیاسی - اقتصادی اتحادیه اروپایی و ایران قبل انقلاب ۵۷» و «روابط سیاسی - اقتصادی اتحادیه اروپایی و ج.ا.ایران بعد از انقلاب ۵۷» قالب بندی می نمود از لحاظ علمی خوانندگان را با شوق بیشتری به مطالعه این کتاب سوق می داد.

نقد روشی: در بررسی مفاد کتاب نکته حائز اهمیت این است که نویسندگان در خلال مباحث بیان شده، فصل و یا بخش مجزایی را به اهمیت جایگاه منطقه گرایی و سازمان های منطقه ای از حیث نظری و تئوریک و همچنین دلایلی که می تواند کشورها را در یک منطقه جغرافیایی خاص ترغیب به همگرایی کند، اختصاص ندادند. شاید بتوان گفت پرداختن به مسائل همگرایی منطقه در حوزه های مختلف از جمله؛ سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی دارای بُعد ارزشی فوق العاده ای است و می توانست موضوعات کتاب را از زوایه نظریه منطقه گرایی دنبال کرد. نکته دیگر، امروزه مبحث برگزیت Brexit و تأثیر آن بر شالوده اتحادیه اروپا، نحوه تعامل انگلیس در پساربرگزیت با نهادهای اروپایی و زمزمه تشکیل ارتش مستقل اروپایی بعد از خروج انگلیس از اتحادیه اروپا به عنوان مخالف جدی مستقل شدن اروپا در حوزه سیاستهای دفاعی - امنیتی از ناتو، لزوم به روز رسانی مطالب کتاب را می رساند. نویسندگان محترم در کتاب خود با عنوان «ژئوپلیتیک اروپا» چاپ مرکز آموزش و پژوهش های بین المللی وزارت امور خارجه (سال ۱۳۹۵)، در عین شرح مطالب کتاب با شیوایی بیشتر، به مسئله برگزیت پرداخته است.



نقد شکلی: ارائه فهرست مطالب تفصیلی به خواننده در مطالعه بهتر کتاب یاری رسانده و شایان تشکر است. برخی اغلاط چاپی و یا جا به جایی کلمات یک جمله به شرح ذیل است؛ به کاربردن عدد ۹۶ به جای سال ۱۹۹۶ و ذکر کردن ماه مه ۹۳ و ژانویه ۹۴ به جای ۱۹۹۴، ۱۹۹۳ (ص ۲۶۶، ۲۳۰). اشتباه تایپی در جدول ادوار گفتگوهای فراگیر طرفهای ایرانی و اروپایی در دور نهم از تاریخ ۱۳۸۱/۱۶/۱۹ به جای ۱۳۸۱ /۶/۱۹ استفاده شده است (ص ۳۰۵). همچنین در بخش جا به جایی کلمات، آوردن جمله «سازمان انرژی بین المللی هسته ای» به جای «سازمان بین المللی انرژی هسته ای» (ص ۳۱۲).



سال دوم – شماره سوم – تابستان ۹۹



فصلنامه علمی تخصصی
گازت
سیاست

انجمن علمی دانشجویی علوم پایه دانشگاه شهید چمران اهواز